

پدیده تاریخی قتل پیامبران، عرفا و اهل تصوف

بیژن بیدآباد^۱

چکیده

یکی از پدیده‌های قابل مشاهده در طول تاریخ در ارتباط با حکومت‌ها بالاخص در جوامع متمایل به مذهب و بالاخص در حکومت‌های شبه دینی پدیده پیامبرکشی است. همانطور که از آیات قرآن فهمیده شد مسئله عدم تمکین افراد از انبیاء و اولیاء و اوصیاء به رویکرد مخالفین با نبوت یا امامت یا وصایت و بطور کلی ولایت خلفای الهی در روی زمین اعم از شخص خلیفه‌الله و یا مأمورین و رسولان وی از تکذیب تا سخریه و استهزاء تا خانه‌نشین نمودن انزوا و تبعید و حصر و محاصره و در مضیقه نگهداشتن و تحت نظر داشتن و سایر انواع مضایق و محدودیت‌ها و نهایتاً قتل ایشان دیده شده است. هرآینه هرگاه خصائل حاکمیت به ردالت میل بیشتری یابد و حاکمیت حکومت و استثمار خود را براساس دین استوار نموده باشد برخورد با خلفای الهی بیشتر و احتمال قتل و از میان برداشتن ایشان زیادتر است. علی‌الاصول وجود اولیاء الهی منجر به نفی عالم‌نمایان و صوفی‌نمایان جامعه شده که از قبل دین مردم را استعمار نموده و استثمار می‌کنند و چون تطبیق با اولیاء با این تیره از کذبین برای مردم اتفاق افتد بر استثمار تحمیل شده آگاهی می‌یابند و از تبعیت عالم‌نمایان و صوفی‌نمایان خارج شده و اگر به تقید تبعیت و اتباع از اولیاء الهی درنمایند دیگر به دین‌فروشان سواری نمی‌دهند. تشدید این روند یعنی گرایش از باطل به حق و فرار از کذبین به سمت صادقین عملاً زنگ خطر از دست رفتن منافع سواری دینی را برای عالم‌نمایان و صوفی‌نمایان به صدا درآورده و کذبین در صدد از میان برداشتن اولیاء خدا از سر راه خود می‌شوند. پدیده پیامبرکشی به این شکل در تاریخ جهان به وضوح قابل رؤیت است که به مواردی از این موضوع در اینجا می‌پردازیم.

واژه‌های کلیدی: قتل، پیامبران، عرفا، صوفیه، صوفی، اهل تصوف

مقدمه

بت‌پرستی سیاسی و شرک دینی الا و لابد عالم‌نمایان و عارف‌نمایان ادیان را در مقابل انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی قرار می‌دهد. زیرا وجود علمای حقیقی سبب اثبات عدم حقانیت عالم‌نمایان دین می‌شود و وجود عرفای حقیقی دین نیز سبب می‌شود تا صاحبان طرائق منقطعه نتوانند در اجتماع دست به انتفاع از دین بزنند. زیرا یا آگاهانه یا غافلانه عالم‌نما و عارف‌نما دین خدا را ملعبه و مکسبه خود قرار می‌دهند تا از این کسب به منافع دنیوی برسند. در این وضعیت جاعلان دین و آنان که از دین ارتزاق می‌کنند نمی‌توانند وجود انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی را تحمل کنند و شروع به استهزاء و تکذیب آنان می‌کنند. بررسی قرآن کریم این پدیده را در طول تاریخ نشان می‌دهد و بلکه نگاهی به تورات و انجیل نیز نشان می‌دهد که این وضعیت در تمام ازمینه بوده است و به عنوان یک واقعیت تکراری در طول تاریخ قابل مشاهده

^۱ - Web: <http://www.bidabad.com> , Mail: biijan@bidabad.com , bidabad@yahoo.com

می‌باشد.

بسیاری از آیات دلالت بر این دارند که افراد به اصطلاح متدین زمان، انبیاء و اولیاء الهی را مورد تمسخر، استهزاء و تکذیب قرار داده‌اند، و این رویه در همهٔ ازمنه به وضوح قابل مشاهده است. مثلاً آنها را دروغگو، ساحر، دیوانه، خارج از دین، خارجی (خروج کرده بر علیه حاکم‌نمای شرع) فاجر، فاسق، ... خوانده‌اند. قرآن کریم می‌فرماید: «و در شکفت شدند از اینکه بیم‌دهنده‌ای از میان خودشان برخاست و کافران گفتند این جادوگری دروغگوست». قرآن کریم می‌فرماید: «به شیوه آل فرعون و پیشینیانشان آیات ما را تکذیب کردند». و می‌فرماید: «چه کسی ستمکارتر از آن است که به خدا افترا می‌بندد یا آیات او را تکذیب می‌نماید هر آینه ستمکاران را رستگاری نیست».

و می‌فرماید: «پس کیست ظالم‌تر از آن که آیات خدا را دروغ پندارد، و از آنها روی گرداند». در سوره اعراف این آیه به این شکل آمده است: «پس کیست ظالم‌تر از آن که افترای دروغ بر خدا بندد یا آیات او را تکذیب کند». آنان که آیات الهی را تکذیب می‌کنند به دلیل این است که از لحاظ فکری توانایی آن را ندارند که خرافاتی که ملت شده است را در ذهن خود بشکنند و تنها بت‌هایی می‌پرستند که تاریخ یا سنن جامعه یا رفتار اکثریت آنها را معرفی نموده‌اند و قادر نیستند یا مطامع دنیوی اجازه نمی‌دهد که ذهن خود را متحول نمایند. قرآن کریم می‌فرماید: «آنان که آیات ما را تکذیب کرده‌اند کرانند و لالانند و در تاریکی‌های خدا هر که را خواهد گمراه کند و هر که را خواهد به راه راست اندازد». در ادامه در چند آیه بعد می‌فرماید: «و به کسانی که آیات ما را تکذیب کرده‌اند به کیفر نافرمانیشان عذاب خواهد رسید. بگو: به شما نمی‌گویم که خزاین خدا نزد من است. و غیب هم نمی‌دانم. و نمی‌گویم که فرشته‌ای هستم. تنها از چیزی پیروی می‌کنم که بر من وحی شده است».

یکی از مسائلی که سبب می‌شود انبیاء به هنجارشکنی پردازند در این است که همواره پس از رحلت انبیاء الهی و یا هنگامی که حکومت‌های دینی بر مصدر قدرت می‌نشینند عالم‌نمایان و یا عارف‌نمایان از هنجارهای به وجود آمده سوء استفاده نموده سعی می‌کنند از توجه مردم به مطالب دینی استفاده سوء نموده و از آنها جهت منافع مادی خود استفاده نمایند. قرآن کریم در این ارتباط خطاب به مؤمنین می‌فرماید: «بسیاری از علما و متصوفه برای اینکه مال مردم را به باطل بخورند مانع مردم از رسیدن به راه خدا می‌شوند و طلا و نقره جمع می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند و بشارت ده

۲- سوره ص، آیه ۴، «و عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَ قَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ».

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۱، «كَذَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا»، در آیه ۴ سوره انفال، «كَذَّابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ».

۴- سوره انعام، آیه ۲۱، «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ».

۵- سوره انعام، آیه ۱۵۷، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَّبَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ صَدَفَ عَنْهَا».

۶- سوره اعراف، آیه ۳۷، «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ»، و آیه ۱۷ سوره یونس «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ».

۷- سوره انعام آیه ۳۹، «وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمْ وَ بُكْمٍ فِي الظُّلُمَاتِ مَنْ يَشَأُ اللَّهُ يُضِلُّهُ وَ مَنْ يَشَأُ اللَّهُ يُجْعَلْهُ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».

۸- سوره انعام، آیات ۴۹-۵۰، «وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا يَمَسُّهُمُ الْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَ لَا أَعْلَمُ الْغَيْبِ وَ لَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَيْتُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ».

آنان را به عذاب دردناک^۹. لذا پیامبران برای روشن کردن این حقیقت برانگیخته می‌شوند و چون حقایق را بر علیه این گروه که انگل وار بر گردن جامعه سوارند بیان می‌کنند مورد خشم و غضب آنها واقع می‌شوند که در تاریخ آثار دینی سوء رفتار آنان پیداست و می‌بینم که چگونه عالم‌نمایان دین موسی ذکریا را از وسط اراهه کردند و سر یحیی را بریدند و به تهدید مسیحیان عیسی را مصلوب کردند و عالم‌نمایان دین اسلام علی (ع) را به ضرب شمشیر کشتند و دیگر ائمه معصومین (ع) را مسموم کردند و در کربلا خاندان نبوت و رسالت را در زیر ثم اسبان خود تکه تکه کردند و حلاج را به دار کشیدند و عین‌القضاة را در بویا سوزاندند و شهید اول و شهید ثانی را به واسطه تقید به فتوای صحیح به شهادت رساندند و معصوم‌علیشاه دکنی را دست و پا بسته غرق کردند و مشتاق‌علیشاه کرمانی را به ضرب و شتم به قتل رساندند و حضرت سلطان‌علیشاه گنابادی را مخنوق کردند و حضرت نور‌علیشاه ثانی را با قهوه و حضرت محبوب‌علیشاه را با شربت مسموم کردند و از قید حیات رهانیدند. و اینها همه «به کدامین گناه کشته شدند؟!»^{۱۰} به همین دلیل است که خروج حضرت قائم آل محمد (ص) که حجّت عصر و فرزند حسن علیه السلام است آمال شیعیان است ولی به دلیل عدم استعداد عمومی ما و هنجارهای سوء و نهادینه شده در جامعه تا بحال حضرتش ظهور خود را به تعویق انداخته است. در زمان ظهور حضرت همانطور که در بحار الانوار^{۱۱} ملا محمد باقر مجلسی روایت می‌کند آنقدر خون‌ها ریخته می‌شود و به دار مجازات آویخته می‌شوند و آنقدر ویرانی‌ها نماید ... «رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِكْرَامًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»^{۱۲}.

کرنولوژی پیامبرکشی

پدیده تکذیب رسولان و پیامبران پدیده‌ای مستمر است و در طول تاریخ مکرر در مکرر تکرار شده است. قرآن کریم در سوره شعراء می‌فرماید: «قوم نوح رسولان را تکذیب کردند»^{۱۳} ... «قوم عاد رسولان را تکذیب کردند»^{۱۴} ... «قوم ثمود رسولان را تکذیب کردند»^{۱۵} ... «قوم لوط رسولان را تکذیب کردند»^{۱۶} ... «مردم ایکه رسولان را تکذیب کردند»^{۱۷}. در باب این اقوام در جای دیگر می‌فرماید^{۱۸}: «پیش از آنان قوم نوح و عاد و فرعون صاحب میخ‌ها تکذیب

^۹ - سوره توبه، آیه ۳۴، «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن كَثِيرًا مِنَ الْآخِبَارِ وَ الرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ الدَّهَبَ وَ الفِضَّةَ وَ لَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ».

^{۱۰} - سوره تکویر، آیه ۹، «يَأْي دُثْبِ قَتِلْت».

^{۱۱} - بحار الانوار، ملا محمد باقر مجلسی، جلد سیزدهم.

^{۱۲} - سوره بقره، آیه ۲۸۶. ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن. ای پروردگار ما، آن گونه که بر امت‌های پیش از ما تکلیف گران نهادی، تکلیف گران بر ما منه و آنچه را که طاقت آن نداریم، بر ما تکلیف مکن. گناه ما ببخش و ما را بیمارز و بر ما رحمت آور. تو مولای ما هستی. پس ما را بر گروه کافران پیروز گردان.

^{۱۳} - سوره شعراء، آیه ۱۰۵، «كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحِ الْمُرْسَلِينَ».

^{۱۴} - سوره شعراء، آیه ۱۲۳، «كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ».

^{۱۵} - سوره شعراء، آیه ۱۴۱، «كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ».

^{۱۶} - سوره شعراء، آیه ۱۶۰، «كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطِ الْمُرْسَلِينَ».

^{۱۷} - سوره شعراء، آیه ۱۷۶، «كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ».

کردند و نیز ثمود و قوم لوط و اهل آیکه این احزاب یکایک آنان جز تکذیب پیامبران کاری نکردند.

و می‌فرماید^{۱۹}: «پیش از آنها قوم نوح و اصحاب آیکه و قوم تُبَع همه پیامبران را دروغ شمردند». و بطور کلی در سوره عنکبوت می‌فرماید^{۲۰}: «اگر شما تکذیب می‌کنید، مردمانی هم که پیش از شما بودند تکذیب می‌کردند». و فرمود^{۲۱}: «پیشینان تکذیب کردند» و فرمود^{۲۲}: «پیش از ایشان قوم و گروههایی که بعد از آنها بودند نوح را تکذیب کردند و هر امتی آهنگ فرستاده خود را کردند تا او را بگیرند و به باطل جدال نمودند تا حقیقت را با آن پایمال کنند پس آنان را فرو گرفتم آیا چگونه بود کیفر من». و می‌فرماید: «پیش از اینها قوم نوح را تکذیب کرده بودند، بنده ما را تکذیب کردند و گفتند دیوانه است و به دشنامش راندند»^{۲۳} ... «قوم عاد را تکذیب کردند. پس عذاب و بیم دادن‌های من چگونه بود.»^{۲۴} ... «قوم ثمود بیم‌دهندگان را تکذیب کردند گفتند اگر از انسانی همانند خود پیروی کنیم گمراه و دیوانه باشیم.»^{۲۵} ... «قوم لوط بیم‌دهندگان را تکذیب کردند»^{۲۶}. و فرمود: «قوم ثمود از روی طغیان تکذیب کردند»^{۲۷}. و فرمود^{۲۸}: «هرآینه کسانی که پیش از آنها بودند (پیامبران را) تکذیب کردند». و خطاب به رسول اکرم ص می‌فرماید^{۲۹}: «که اگر اینان تو را تکذیب می‌کنند، پیش از آنها قوم نوح و عاد و ثمود نیز تکذیب کردند و نیز قوم ابراهیم و قوم لوط و مردم مَدَین، و موسی را نیز تکذیب کردند». در جای دیگر خداوند پیامبرش را دل‌داری می‌دهد و می‌فرماید^{۳۰}: «اگر تو را تکذیب می‌کنند، پیامبرانی را هم که پیش از تو بوده‌اند را تکذیب کرده‌اند». و می‌فرماید^{۳۱}: «اگر تو را تکذیب می‌کنند کسانی هم که پیش از اینان بوده‌اند پیامبرانشان را که با معجزات و با نوشته‌ها و کتابی روشنایی بخش به میانشان آمده بودند تکذیب کرده‌اند». و می‌فرماید^{۳۲}: «و کسانی که پیش از آنها بودند پیامبران را تکذیب کردند و اینان خود به

۱۸ - سوره ص، آیات ۱۴-۱۲، «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ ذُو الْأَرْتَادِ وَ ثَمُودٌ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ أُولَئِكَ الْأَحْزَابُ إِنْ كُلِّ إِلَّا كَذَّبَ الرَّسُولَ».

۱۹ - سوره ق، آیات ۱۴-۱۲، «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحَابُ الرَّسِّ وَ ثَمُودٌ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوَانُ لُوطٍ وَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ وَ قَوْمٌ تُبِعَ كُلٌّ كَذَّبَ الرَّسُولَ».

۲۰ - سوره عنکبوت، آیه ۱۸، «وَ إِنْ تَكذَّبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَّمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ».

۲۱ - سوره زمر، آیه ۲۵، «كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ».

۲۲ - سوره مؤمن، آیه ۵، «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ هَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ وَ جَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ عِقَابِ».

۲۳ - سوره قمر، آیه ۹، «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَ قَالُوا مَجْنُونٌ وَ اذْجِرْ».

۲۴ - سوره قمر، آیه ۱۸، «كَذَّبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَ نُذُرِ».

۲۵ - سوره قمر، آیه ۲۳، «كَذَّبَتْ ثَمُودٌ بِالنُّذُرِ فَقَالُوا أَبَشْرًا مِمَّا وَاحِدًا تَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ».

۲۶ - سوره قمر، آیه ۳۳، «كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ بِالنُّذُرِ».

۲۷ - سوره شمس، آیه ۱۱، «كَذَّبَتْ ثَمُودٌ بِطَغْوَاهَا».

۲۸ - سوره ملک، آیه ۱۸، «وَ لَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ».

۲۹ - سوره حج، آیات ۴۴-۴۲، «وَ إِنْ يَكذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ عَادٌ وَ ثَمُودٌ وَ قَوْمُ إِبْرَاهِيمَ وَ قَوْمُ لُوطٍ وَ أَصْحَابُ مَدَينَ وَ كَذَّبَ مُوسَى».

۳۰ - سوره فاطر، آیه ۴، «وَ إِنْ يَكذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ».

۳۱ - سوره فاطر، آیه ۲۵، «وَ إِنْ يَكذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالزُّبُرِ وَ بِالْكِتَابِ الْمُنِيرِ».

۳۲ - سوره سبأ، آیه ۴۵، «وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا بَلَّغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ».

ده یک آنچه به آنها داده بودیم نرسیده‌اند و با این حال پیامبران مرا تکذیب کردند. پس چگونه منکر بود.»
 و می‌فرماید^{۳۳}: «کسانی که کتاب را دروغ انگارند و آنچه را که به وسیلهٔ رسولان فرستاده‌ایم تکذیب می‌کنند به زودی خواهند دانست». گروهی نیز از تکذیب پا فراتر می‌گذارند و انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی را استهزاء می‌کنند. در قرآن کریم می‌فرماید^{۳۴}: «پس عاقبت کسانی که مرتکب بدی شدند ناگوارتر بود آنها آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را مسخره نمودند». تکذیب‌کنندگان آیات الهی غالباً عالم‌نمایان یا صوفی‌نمایان یا بطور کلی دیندارمآبان ادیان سلف هستند که مایل نیستند منزلت خود را با قبول پیامبر جدید از دست بدهند و شروع به تکذیب و استهزاء پیامبر وقت می‌نمایند. این موضوع از این آیه قرآن مشخص است که می‌فرماید^{۳۵}: «مَثَلُ كَسَانِي كِه تورات به آنها داده شد و بدان عمل نمی‌کنند مَثَلُ آن خر است که کتابهایی را حمل می‌کند. بد مَثَلِي است مَثَلُ مردمی که آیات خدا را تکذیب کرده‌اند و خداوند قوم ظالمین را هدایت نمی‌کند. این تکذیب شامل خود پیامبر اکرم نیز می‌شده. قرآن کریم می‌فرماید^{۳۶}: «اگر تو را تکذیب می‌کنند، پیامبرانی هم که پیش از تو با بیّنات و پندها و کتاب منیر آمدند تکذیب شدند». باز می‌فرماید^{۳۷}: «می‌دانیم سخنان تو را اندوهگین می‌سازد ولی اینان تو را تکذیب نمی‌کنند بلکه این ستمکاران آیات خدا را تکذیب می‌کنند و پیامبرانی را هم که پیش از تو بودند تکذیب کردند ولی آنها بر آن تکذیب و آزار صبر کردند تا یاری ما فرارسیدشان و سخنان خدا را تغییر دهنده‌ای نیست. و هر آینه پاره‌ای از اخبار پیامبران بر تو نازل شده است».

بررسی و منشاء مخالفت‌ها با انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی همواره حاکی از آن است که آنان که داعیه هدایت دینی خلق را دارند عامل این مخالفت‌ها هستند و گرنه مردم عادی و حتی متعصبین آنها در مقام تبعیت از ائمه خود که قرآن کریم آنها را ائمه الکفر خطاب می‌کند در این مخالفت پیرو هستند و رهبری این مخالفت‌ها همواره از سوی مراجع شبه دینی بوده است. استفاده از واژه شبه دین به این دلیل است که دین قائم به ذات انسان کاملی است که خلیفه خداست و اصل دین اوست و امر و نهی او شریعت و راه رسیدن به او طریقت است و یافتن باطن او حقیقت است. و دین بر محور او قرار دارد. هر که و هر کس که از انبیاء سلف و اولیاء متقدم پیروی کند در مقام تدین نیست بلکه در مقام پیروی از خیال است و این خیال را دین می‌پندارد و بر این خیال چه‌ها که نمی‌کند. این است که خداوند در قرآن کریم به رسولش (ص) می‌فرماید^{۳۸}: «آیا آنکس را که هوایش را خدای خود گرفت و خدا بر علم گمراهش کرد و بر گوش و دلش مهر نهاد و بر دیدگانش پرده افکند را دیدی! اگر خدا هدایت نکند چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ چرا پند

۳۳ - سوره مؤمن، آیه ۷۰، «الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَ بِيَا أَرْسَلْنَا بِهِ رُسُلَنَا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ».

۳۴ - سوره روم، آیه ۱۰، «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّؤَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا يَسْتَهْزِئُونَ».

۳۵ - سوره جمعه، آیه ۵، «مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا بِئْسَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ».

۳۶ - سوره آل عمران، آیه ۱۸۴، «فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ جَاءُوا بِالْبَيِّنَاتِ وَ الزُّبُرِ وَ الْكِتَابِ الْمُنِيرِ».

۳۷ - سوره انعام، آیات ۳۴-۳۳، «قَدْ نَعْلَمُ إِنَّهُ لَيَحْزُنُكَ الَّذِي يَقُولُونَ فَإِنَّهُمْ لَا يُكَذِّبُونَكَ وَ لَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ وَ لَقَدْ كَذَّبْتَ رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ فَصَبِّرُوا عَلَى مَا كُذِّبُوا وَ أُوذُوا حَتَّى أَتَاهُمْ نَصْرُنَا وَ لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ وَ لَقَدْ جَاءَكَ مِنْ نَبِيِّ الْمُرْسَلِينَ».

۳۸ - سوره جاثیه آیات ۲۵-۲۳، «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ وَ قَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نُبْهِلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ وَ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ وَ إِذَا تَنَلَّى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا اتُّوَابَاتُنَا إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ».

نمی گیرید؟ و گفتند: جز زندگی دنیوی ما هیچ نیست می میریم و زنده می شویم و ما را جز دهر هلاک نکند آنان را بدان علمی نیست و جز در پنداری نیستند و چون آیات روشنگر ما بر آنها تلاوت شود حجتشان جز این نیست که می گویند: اگر راست می گوئید پدران ما را زنده کنید».

قرآن کریم در مورد پدیده پیامبرکشی می فرماید^{۳۹}: «کسانی را که به آیات خدا کافر شوند و پیامبران را به ناحق بکشند و با آن مردمی که خلق را به عدل و درستی خوانند نیز دشمن شده به قتل رسانند، ای پیامبر آنان را به عذاب سخت و دردناک بشارت ده»

و در همین سوره می فرماید^{۴۰}: «ما گفتارشان و اینکه پیامبران خدا را به ناحق می کشند را ثبت خواهیم کرد و گوئیم عذاب آتش سوزان را بچشید». و می فرماید^{۴۱}: «هرجا که باشد مهر خواری برایشان زده شده است مگر آنکه در امان خدا و در امان مردم باشند و با خشم خدا قرین شده اند و مهر بدبختی بر آنها نهاده اند، زیرا به آیات خدا کافر شدند و پیامبران را به ناحق کشتند و این بدان سبب بود که عصیان ورزیدند و تجاوز کردند».

قرآن کریم می فرماید^{۴۲}: «و چون به آنها گفته شود که به آنچه خدا نازل کرده است ایمان بیاورید، می گویند: ما به آنچه بر خود نازل شده است ایمان می آوریم و به غیر آن هرچند با حقیقت باشد و کتابشان را هم تصدیق کند ایمان نمی آورند. بگو اگر شما ایمان آورده بودید، از چه روی پیامبران خدا را پیش از این می کشتید؟». و می فرماید^{۴۳}: «و ذلت و مسکنت بر آنان خورد و به غضب از خدا برگشتند و این بدان سبب بود که به آیات خدا کافر شدند و پیامبران را به ناحق کشتند و نافرمانی کردند و تجاوز ورزیدند».

داستان حضرت موسی (ع) و مقابله فرعون با او به عنوان یک حکایت سمبولیک این پدیده را ترسیم می کند. قرآن کریم می فرماید^{۴۴}: «فرعون گفت بگذارید موسی را بکشم و او خدای خود را به یاری طلبد می ترسم دینتان را دگرگون کند یا در این سرزمین فساد برانگیزد». فرعون در زمان حکومت خود در رأس یک حکومت دینی بود و خود را در مقام ربوبیت یعنی مربی بودن معرفی می کرد^{۴۵} و «گفت من مربی برتر شما هستم»، و این برتری را نسبت به موسی علیه السلام اظهار می داشت یعنی نسبت به مربی الهی و نه نسبت به ذات او تعالی شأنه. استدلال همه عالم نمایان و صوفی نمایان و یا به طور کلی پروردگار نمایان یا مربی نمایان همه همینطور است که فرعون ابراز داشت. زیرا که فرعون می ترسید که موسی (ع) این مردم را دگرگون کند و این دگرگونی سبب تحولی شود که از نظر فرعون فساد حکومت

^{۳۹} - سوره آل عمران، آیه ۲۱، «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ».

^{۴۰} - سوره آل عمران، آیه ۱۸۱، «سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا وَقَتْلَهُمُ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَتَقُولُ ذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ».

^{۴۱} - سوره آل عمران، آیه ۱۱۲، «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ أَيْنَ مَا تَفَقَّهُوا إِلَّا يَحِجِّلُ مِنَ اللَّهِ وَحِجْلٌ مِنَ النَّاسِ وَبَاؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ».

^{۴۲} - سوره بقره، آیه ۹۱، «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا نُوْمِنُ بِمَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا وَنَكْفُرُ بِمَا وَرَاءَهُ وَهُوَ الْحَقُّ مُصَدِّقًا لِمَا مَعَهُمْ قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ».

^{۴۳} - سوره بقره، آیه ۶۱، «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ».

^{۴۴} - سوره مؤمن، آیه ۲۶، «وَ قَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ».

^{۴۵} - سوره النازعات، آیه ۲۴، «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى».

او بود، تصمیم گرفت که موسی (ع) را بکشد. و این ترس، ترس همهٔ مرئی نمایان و حکام حکومت‌های جور و ظلم شبه دینی است که می‌ترسند اولیاء حقیقی الهی با تنویر اذهان مردم سبب فساد حکومت آنها شوند. زیرا ایشان در اذهان عامه جا انداخته‌اند که پیامبر و ولی جدیدی پس از پیامبر قبل ظهور نخواهد کرد و اقوال پیامبر سلف نزد ماست و به شما منتقل می‌کنیم. در دو آیه بعد در ادامهٔ همین موضوع می‌فرماید^{۴۶}: «و مردی مؤمن از خاندان فرعون که ایمانش را پنهان داشته بود، گفت: آیا مردی را که می‌گویند که پروردگار من خدای یکتاست و با دلیل‌های روشن از جانب پروردگارتان آمده است می‌کشید؟ اگر دروغ می‌گویند، گناه دروغش بر گردن خود اوست و اگر راست می‌گویند پاره‌ای از وعده‌هایی که داده است به شما خواهد رسید». این گونه برخورد همواره در طول تاریخ اتفاق افتاده و می‌افتد.

در انجیل یوحنا آورده‌اند^{۴۷}: «فریسیان و سران کاهنان با شورای بزرگ یهود جلسه‌ای تشکیل دادند و گفتند: چه باید کرد؟ این مرد معجزات زیادی می‌کند. اگر او را همینطور آزاد بگذاریم، همه مردم به او ایمان خواهند آورد و آن وقت رومیان خواهند آمد و جا و ملت ما را خواهند گرفت. یکی از آنها یعنی قیافا که در آن سال کاهن اعظم بود، گفت: شما اصلاً چیزی نمی‌دانید. متوجه نیستید که لازم است یک نفر به خاطر قوم بمیرد تا ملت ما به کلی نابود نشود. از آن روز به بعد آنها توطئه قتل او را چیدند. بعد از آن، عیسی دیگر به طور علنی در بین یهودیان رفت و آمد نمی‌کرد.» و همچنین در انجیل متی آورده‌اند^{۴۸}: «یهودای اسخریوطی که یکی از دوازده حواری بود، پیش سران کاهنان رفت و گفت: اگر عیسی را به شما تسلیم کنم، به من چه خواهید داد؟ آنان سی سکه نقره به او دادند. از آن وقت یهودا به دنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی را تسلیم نماید.» این مطالب سوء نظر و نحوه استدلال و گونهٔ اقدام عالم‌نمایان را در برخورد با انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی نشان می‌دهد.

قرآن کریم در یک قاعده کلی تر می‌فرماید^{۴۹}: «ما از بنی اسرائیل پیمان گرفتیم و پیامبرانی برایشان فرستادیم. هر گاه که پیامبری چیزی می‌گفت که با خواهش دلشان موافق نبود، گروهی را تکذیب می‌کردند و گروهی را می‌کشند.» این قاعده کلی در تاریخ همواره قابل رؤیت بوده و هست. و علت این موضوع در اصل کفر و پیمان شکنی است. در سورهٔ نساء می‌فرماید^{۵۰}: «پس چون پیمان شکستند و به آیات خدا کافر شدند و پیامبران را به ناحق کشتند و گفته‌اند که دل‌های ما در پرده است خدا به سبب کفر آنها، مهر بر دل آنها نهاده است و جز اندکی ایمان نمی‌آورند.»

در انجیل متی در باب کارهای غلط فریسیان و ملایان یهود آمده است^{۵۱}: «عیسی به مردم و شاگردان خود گفت: چون ملایان و فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند، شما باید به هر چه آنها می‌گویند، گوش دهید و مطابق آن عمل نمایید؛ اما از اعمال آنان پیروی نکنید؛ زیرا خود آنها آنچه می‌گویند، نمی‌کنند. آنها بارهای سنگین را می‌بندند و بر دوش مردم

^{۴۶} - سوره مؤمن، آیه ۲۸، «وَ قَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَ تَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ».

^{۴۷} - انجیل یوحنا، ۱۱، آیات ۵۴-۴۷.

^{۴۸} - انجیل متی، ۲۶، آیات ۱۶-۱۴.

^{۴۹} - سوره مائده، آیه ۷۰، «لَقَدْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمْ رَسُولًا قُلْنَا كُلُّكُمْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُهُمْ فَرِيقًا كَذَّبُوا وَ فَرِيقًا يَقْتُلُونَ»

^{۵۰} - سوره نساء، آیه ۱۵۵، «فِيمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ وَ كَفَرْتُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ قَتَلْتُمْ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ قَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ

إِلَّا قَلِيلًا»

^{۵۱} - انجیل متی، ۲۳.

می گذارند؛ درحالی که خودشان حاضر نیستند برای بلند کردن آن بار، حتی انگشتشان را تکان دهند. هرچه می کنند، برای تظاهر و خودنمایی است. دوست دارند در صدر مجالس بنشینند و در کنیسه‌ها بهترین جا را داشته باشند و مردم در کوچه‌ها به آنها سلام نمایند و استاد خطابشان کنند. وای بر شما ای ملایان و فریسیان ریاکار! شما درهای پادشاهی آسمانی را بر روی مردم می بندید، خودتان وارد نمی شوید و دیگران را هم که می خواهند وارد شوند، بازمی دارید. وای بر شما ای ملایان و فریسیان ریاکار! شما مال بیوه زنان را می بلعید و حال آنکه محض خودنمایی نماز را طول می دهید. وای بر شما ای ملایان و فریسیان ریاکار! دریا و خشکی را طی می کنید تا کسی را بیابید که دین شما را بپذیرد و وقتی که موفق شدید، او را دو برابر بدتر از خودتان سزاوار جهنم می سازید. وای بر شما ای راهنمایان کورا! شما از نعناع و شوید و زیره ده یک (زکات عشریه) می دهید، اما مهمترین احکام شریعت را که عدالت و رحمت و صداقت است، نادیده گرفته اید. وای بر شما ای ملایان و فریسیان ریاکار! شما مقابر پیامبران را می سازید و بناهایی را که به یادبود مقدسان ساخته شده، تزیین می کنید و می گوید: اگر ما در زمان پدران خود زنده بودیم، هرگز با آنان در قتل پیامبران شرکت نمی کردیم. به این ترتیب تصدیق می کنید که فرزندان کسانی هستید که پیغمبران را به قتل رسانیده اند. پس بروید و آنچه را که پدرانتان شروع کردند، به اتمام رسانید! ای ماران، ای افعی زادگان، شما چگونه از مجازات دوزخ می گریزید؟ به این جهت من انبیاء و حکماء و علماء را برای شما می فرستم؛ امام شما بعضی را می کشید و مصلوب می کنید و بعضی را هم در کنیسه‌هایتان تازیانه می زنید و شهر به شهر می رانید. از این جهت خون همه نیکمردان خدا که بر روی زمین ریخته شده، برگردن شما خواهد بود؛ از هابیل معصوم گرفته تا زکریا فرزند برخیا که او را در بین اندرون مقدس معبد و قربانگاه کشتید، به شما می گویم گناه تمام این کارها به گردن این نسل خواهد بود. ای اورشلیم، ای اورشلیم! ای شهری که پیامبران را به قتل رسانیدی و رسولانی را که به نزد تو فرستاده شدند، سنگسار کردی!.

بررسی تاریخ نشان می دهد که کشتن پیامبران از زمان حضرت آدم ع و کشتن هابیل توسط قابیل آغاز شد^{۵۲} و به عنوان یک رسم شوم در حکومت‌های ظلم و جور شبه دینی وجود داشته و دارد و اغلب اشکال این نوع کشتن‌ها در شیعیان ترین اشکال تاریخی خود بوده است. انجیل به این پدیده به عنوان یک پدیده مستمر می نگرد^{۵۳}: «وای بر شما ای ملایان و فریسیان ریاکار! خون همه نیکمردان خدا که بر زمین ریخته شده برگردن شماست از هابیل معصوم گرفته تا زکریا فرزند برخیا که او را در بین اندرون مقدس معبد و قربانگاه کشتید.»

برخورد نمرود با حضرت ابراهیم (ع) در تاریخ مذکور است که نمرود به خاطر حفظ موقعیت دینی حکومت خود

^{۵۲} - سوره مائده، آیات ۲۷-۳۱، «وَإِذْ عَلِمْنَا نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُقْبَلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ لَئِن بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدَيْ إِلَى لِيكَ لَأَقْتُلَنَّكَ إِنَّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الخَاسِرِينَ فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُؤَارِي سَوْأَةَ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ الْغُرَابِ فَأُوَارِيَ سَوْأَةَ أَخِي فَأَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِينَ». و داستان راستین دو پسر آدم را بر ایشان بخوان، آن گاه که قربانی کردند. از یکیشان پذیرفته آمد و از دیگری پذیرفته نشد. گفت: تو را می کشم. گفت: خدا قربانی پرهیزگاران را می پذیرد. اگر تو بر من دست گشایی و مرا بکشی، من بر تو دست نکشایم که تو را بکشم. من از خدا که پروردگار جهانیان است می ترسم. می خواهم که هم گناه مرا به گردن گیری و هم گناه خود را تا از دوزخیان گردی که این است پاداش ستمکاران. نفسش او را به کشتن برادر ترغیب کرد، و او را کشت و از زیانکاران گردید. خدا کلاغی را واداشت تا زمین را بکاود و به او بیاموزد که چگونه جسد برادر خود پنهان سازد. گفت: وای بر من، نتوانم همانند این کلاغ باشم و پیکر برادرم را دفن کنم. و در زمره پشیمانان در آمد.

^{۵۳} - انجیل متی، باب ۲۳، آیه ۳۵.

اقدام به انداختن ابراهیم در آتش نمود هرچند خداوند ابراهیم را نجات داد ولی برخورد حکومت‌های ظلم و جور شبه دینی را با انبیاء الهی نشان می‌دهد. در تورات از نمرود به امرافل و به عنوان «ملک شنعار» نام برده شده^{۵۴} و ذکر می‌شود که احتمالاً امرافل همان «امریل» پدر حمورابی از شاهان مشهور بابل است^{۵۵}. حتی از قرائن برخی استفاد نموده‌اند که امرافل همان حمورابی است که در ۱۹۷۵ پیش از میلاد بر تخت نشست و او اولین قانونگذاری است که تاکنون شناخته شده است و این قوانین قدیمی بابل شباهت زیادی با مفاد عهد عتیق دارد.^{۵۶}

در شرح حال حضرت ابراهیم (ع) در قرآن کریم بعد از گفتگوی حضرت ابراهیم با پدر و قومش در باب پرستش تندیس‌ها آمده است که^{۵۷}: «گفت هر آینه شما و پدرانتان در گمراهی آشکاری بوده‌اید. گفتند: برای ما سخن حقی آورده‌ای یا ما را به بازی گرفته‌ای؟ گفت نه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است آن که آنها را بیافریده است و من بر این سخن که می‌گویم گواهی می‌دهم و به خدا سوگند که چون شما بروید چاره این بتان را خواهم کرد. آنها را خرد کرد. مگر بزرگترینشان را، تا مگر به آن رجوع کنند. گفتند: چه کس به خدایان ما چنین کرده است؟ هر آینه او از ستمکاران است. گفتند: شنیده‌ایم که جوانی به نام ابراهیم، از آنها سخن می‌گفته است. گفتند: او را به محضر مردم بیاورید، تا شهادت دهند. گفتند: ای ابراهیم، تو با خدایان ما چنین کرده‌ای؟ گفت: بلکه بزرگترینشان چنین کرده است. اگر سخن می‌گویند از آنها پرسید. با خودشان گفت و گو کردند و گفتند: شما خود ستمکار هستید. آنگاه به حیرت سر فروداشتند و گفتند: تو خود می‌دانی که اینان سخن نمی‌گویند. گفت: آیا سواى الله چیزی را می‌پرستید که نه شما را سود می‌رساند نه زیان. بیزارم از شما و از آن چیزهایی که سواى الله می‌پرستید. آیا به عقل در نمی‌یابید؟ گفتند: اگر می‌خواهید کاری کنید، بسوزانیدش و خدایان خود را نصرت دهید. گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش. می‌خواستند برای ابراهیم مگری بیندیشند، ولی ما زیانکارشان گردانیدیم».

اشاراتی به اصحاب رس در قرآن کریم شده است که فرمود^{۵۸}: «و عاد و ثمود و اصحاب رس و نسلهای فراوان در میان اینان و برای هر یک از آنها مثالهایی زدیم». در شرح این آیه و حکایت اصحاب رس بیان می‌فرمایند^{۵۹}: که خدای تعالی پیامبری از اولاد یهود فرزند یعقوب به سوی آنان فرستاد که مدتی طولانی در میان آنان بود و آنان را به توحید دعوت کرد و چون او دید که آنان در طغیان ادامه می‌دهند از خدا خواست درختانشان را خشک کند، پس خشک شد. وقتی دیدند که درختانشان خشک شده دو گروه شدند، گروهی گفتند: این خدایان شما را جادو کرد، و گروهی گفتند:

^{۵۴} - تورات، سفر پیدایش، باب ۱۴، آیه ۱

^{۵۵} - هنری کوک، ساموئل، اساطیر خاورمیانه، ترجمه علی بهرامی و فرنگیس مزدپور، چاپ دوم، ۱۳۷۲، انتشارات روشنگران، ۱۳۷۲، ص ۳۵۱.

^{۵۶} - هاکس، جیمز، قاموس کتاب مقدس، چاپ دوم، کتابخانه طهوری، ۱۳۴۹ تهران، صفحه ۱۰۳.

^{۵۷} - سوره انبیاء آیات ۷۰-۵۴، «قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ اَنْتُمْ وَاٰبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ. قَالُوا اَ جِئْنَا بِالْحَقِّ اَمْ اَنْتَ مِنَ اللَّاعِبِينَ. قَالَ بَلْ رُبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَاَلْاَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَاَنَا عَلٰى ذٰلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ. وَتَاللّٰهِ لَآ كَيْدَ لَاصْنَامِكُمْ بَعْدَ اَنْ تَوَلَّوْا مُدْبِرِينَ. فَجَعَلْنٰهُمْ جَدَاذًا اِلَّا كَبِيْرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ اِلَيْهِ يَرْجِعُوْنَ. قَالُوا مَنْ فَعَلَ هٰذَا بِالْحَيٰتِنَا اِنَّهٗ لَمِنَ الظَّالِمِيْنَ. قَالُوا سَمِعْنَا فَتٰى يَدْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ اِبْرٰهِيْمُ. قَالُوا فَاَتُوْا بِهٖ عَلٰى اَعْيُنِ النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُوْنَ. قَالُوا اَاَنْتَ فَعَلْتَ هٰذَا بِالْحَيٰتِنَا يَا اِبْرٰهِيْمُ. قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيْرُهُمْ هٰذَا فَسْتَلُوْهُمْ اِنْ كَانُوْا يَنْطِقُوْنَ. فَرَجَعُوْا اِلٰى اَنْفُسِهِمْ فَقَالُوْا اِنَّكُمْ اَنْتُمْ الظَّالِمُوْنَ. ثُمَّ نَكَسُوْا عَلٰى رُؤُسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا هٰؤُلَاءِ يَنْطِقُوْنَ. قَالَ اَفْتَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ مَا لَا يَنْفَعُكُمْ شَيْئًا وَّلَا يَضُرُّكُمْ. اَفْ لَكُمْ وَاَلِمَّا تَعْبُدُوْنَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ. قَالُوا حَرِّقُوْهُ وَاَنْصُرُوْا اٰلِهَتَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِيْنَ. فَلَمَّا يَا نَارُ كُوْنِيْ بَرْدًا وَّسَلَامًا عَلٰى اِبْرٰهِيْمَ. وَاَرَادُوْا بِهٖ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمْ الْاٰخِرِيْنَ».

^{۵۸} - سوره فرقان آیات ۳۹-۳۸، «وَعَادًا وَّثَمُوْدَ وَاَصْحَابَ الرَّسِّ وَّقُرُوْنَا بَيْنَ ذٰلِكَ كَثِيْرًا وَّكُلًّا ضَرَبْنٰ لَهُ الْاَمْثَالَ».

^{۵۹} - بیان السعاده فی مقامات العباده، جلد ۱۰ ترجمه، صفحات ۴۵۸-۴۵۳.

خدایان شما وقتی دیدند این مرد روی مردم را از آنان برمی گرداند و شما غضبناک نمی شوید به غضب آمدند و اجماع نمودند که او را در نهر رسّ زیر درخت بزرگ دفن کنند، که او را زنده زیر رود رسّ دفن کردند.

دستور فرعون در زمان تولد موسی مبنی بر اینکه تمام نوزادان پسر را بکشند تا مبادا موسی سبب فساد حکومت فرعون گردد نیز نوعی حکایت از پیامبرکشی دارد. هرچند موسی در آن زمان بالفعل در زمره پیامبران نبود ولی فرعون با این کار می خواست حتی آن که بالقوه نیز در زمره پیامبران است را نیز از میان بردارد. قرآن کریم می فرماید: «فرعون در آن سرزمین برتری جست و مردمش را فرقه فرقه ساخت. گروهی را زبون می داشت و پسرانشان را می کشت و زنانشان را زنده می گذاشت که او از تبهکاران بود». و علت این کشتن را اینگونه می نویسند که فرعون خوابی دید و معبران تعبیر کردند که کودکی از بنی اسرائیل پدید آید که هلاک ملک تو به دست وی باشد و فرعون دستور به کشتن اطفال پسر بنی اسرائیل نمود و ذکر می کنند در این مدت حدود نود هزار طفل را کشت^{۶۱} و می نویسند دختران را به بردگی می گرفتند و از بس می کشتند نسل بنی اسرائیل رو به انقراض بود و قبطیان در انجام امورشان به آنها نیاز داشتند لذا فرعون دستور داد تا یک سال می کشید و یک سال مکشید و آن سال که نوبت کشتن نبود هارون به دنیا آمد و آن سال که نوبت کشتن بود موسی متولد شد.^{۶۲}

اسماعیل صادق الوعد که پیامبری مرسل بود در قرآن از حضرتش به این گونه ذکر شده است که^{۶۳}: «و در این کتاب اسماعیل را یاد کن او درست قول و فرستاده ای پیامبر بود و خاندان خود را به نماز و زکات امر می کرد و نزد پروردگارش شایسته و پسندیده بود». شرح حال حضرتش در کتب تواریخ^{۶۴} و برخی تفاسیر^{۶۵} مذکور است. در شرح حال آن حضرت که پوست صورتش را بکنند و پاره گوشت از سرش جدا ساختند^{۶۶}.

آخاب نیز در دوره ای که (حدود سالهای ۸۵۳ تا ۸۷۴ قبل از میلاد) بر اسرائیل سلطنت می کرد. با حضرت الیاس برخورد نمود. در تورات آمده است که^{۶۷}: «آخاب بر اسرائیل پادشاه شد و آخاب بن عُمری از همه آنانی که قبل از او بودند در نظر خداوند بدتر کرد و ایزابل (دختر پادشاه صیدونیان) را به زنی گرفت و بعل (به معنی خداوند مذکر) را عبادت نمود و او را سجده کرد و مذبحی به جهت بعل برپا نمود». الیاس برخورد شدیدی با کهنه و عالم نمایان دربار آخاب داشت و برخی از آنها را از میان برداشت لذا ایزابل که بسیار سفاک بود قصد جان الیاس نمود و الیاس برای رهایی از دست او غیبت اختیار نمود و ردّی از وی در تاریخ نماند. الا جز نمادهایی از عروج و غیبت و انتظار ظهور وی

^{۶۰} - سوره قصص آیه ۴، «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَّبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ».

^{۶۱} - کشف الاسرار و عدة الابرا، میدی، ابوالفضل، به سعی علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹، جلد ۷ صفحه ۲۷۶.

^{۶۲} - عتیق نیشابوری، ابوبکر، قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری معروف به سورآبادی، به اهتمام یحیی مهدوی، چاپ سوم، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۰، صفحه ۲۹۸.

^{۶۳} - سوره مریم آیه ۵۵-۵۴ «وَ اذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا وَ كَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَ الزَّكَاةِ وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا».

^{۶۴} - داستان پیامبران در تورات و تلمود و انجیل و قرآن و بازتاب آن در ادبیات فارسی، حمید یزدان پرست، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۴، تهران صفحات ۷۲۱-۷۱۷.

^{۶۵} - تفسیر مجمع البیان، ج ۵، ص ۱۷۹ و تفسیر منهج الصادقین، ج ۵، ص ۴۱۵ و تفسیر الصافی ج ۳، ص ۲۸۵ و تفسیر القمی ج ۲ ص ۵۱.

^{۶۶} - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۹ ترجمه، صفحات ۸۷-۸۶.

^{۶۷} - تورات، کتاب اول پادشاهان، باب ۱۶، آیات ۳۲-۲۹.

در اذهان مردم همانند آنچه که درباره سائوشانت (در دین زرتشت) و اخوخ و میتریه (در دین بودا) و خضر و عیسی و ادیس و حضرت حجت بن الحسن که همه این بزرگواران به دلیل کثرت ظلم و جور مجبور به اختیار نوعی پنهانی شدند که در نظر افراد به صعود یا عروج یا غیبت یا امثال هم تعبیر و ذکر شد.

سقراط^{۶۸} نیز که در طریق هدایت و ارشاد تلاش بر رفع ضلالت و تنویر اذهان عموم داشت و حتی می‌شود گفت که از لحاظ مرتبه در مقام نبوت جزئی بوده قربانی پدیده پیامبرکشی گردید. براساس روایت دیوژن لرتیوس^{۶۹}، شکایت علیه سقراط در سال ۳۹۹ پیش از میلاد مسیح، با مضمون زیر تسلیم دادگاه شد: «این شکایت را ملتوس^{۷۰}، پسر ملتوس از مردم پتوس^{۷۱}، علیه سقراط پسر سوفرنیکس^{۷۲}، با سوگند تنظیم و اعلام نموده که سقراط بر خلاف موازین قانونی رفتار می‌نماید، چرا که او به خدایان تأیید شده از طرف دولت اعتقاد ندارد، خدای جدیدی دایمونیا^{۷۳} را تبلیغ می‌کند، علاوه بر آن او مرتکب عمل خلاف قانون می‌شود، زیرا جوانان را فاسد (کافر) می‌نماید. تقاضای مجازات معمول در این خصوص مشعر می‌باشد بر اعدام». موارد اتهام در دادخواست شامل سه مورد بی‌ایمانی نسبت به خدایان دولتی، و از طرف دیگر ادعای وجود خدای جدید دایمونیا و در آخر فاسد نمودن جوانان. عمل مجرمانه‌ای که به سقراط نسبت داده شد در اصل ارتداد بود. پلیبیوس^{۷۴} متولد ۲۰۰ سال قبل از میلاد، ارتداد را «توهین به خدایان، به والدین و به مردگان» تعریف می‌کند. با چنین تفسیر موسعی از رفتار مجرمانه، هر رفتار مخالف دولتی می‌توانست به عنوان ارتداد تفسیر شود. دلیل این امر اینست که در یونان باستان، مذهب و دولت بعنوان امر واحدی فهمیده می‌شد و جرم در مقابل خدایان، جرم در مقابل دولت قلمداد می‌گشت. واژه یونانی برای ایمان، Nomizein، نه تنها معنای مذهبی دارد، بلکه نشانگر «ارج گذاشتن، توجه داشتن، محترم شمردن» می‌باشد، همانطور که واژه هم‌خانواده Nomos مساوی قانون است و مشخص می‌کند که چیزی را باید مورد احترام قرار داد. عدم احترام به الوهیت‌های رسمی دولتی، شامل عدم توجه به قانون می‌شد، همان چیزی که جامعه دولتی را استوار نگاه میداشت. انکار موجودیت خدایان، بیشترین موارد ممکن ارتداد و اصلی‌ترین مورد عناوین مجرمانه اتهامات می‌باشد. چنانکه آناکساگوراس^{۷۵} حدوداً ۴۵۰ سال قبل از میلاد بجهت اینکه خورشید را تنها بعنوان یک سنگ مذاب دانست و نه بعنوان خدا، به چنین محاکمه‌ای دچار شد. این همان چیزی است که ملتوس هم به آن استناد می‌کند. بر پروتاگوراس^{۷۶} در ۴۱۵ قبل از میلاد نیز همین گذشت، کسی که در آغاز نوشته‌هایش در باره خدایان، این کلمات را آورده بود که «درباره خدایان نه می‌توانم بگویم که وجود دارند، و نه آنکه وجود ندارند». بنابراین، آزادی تفکر، ایمان و آزادی بیان در امور دینی آن زمان وجود نداشت. در آتن کافی نبود، بطور عام به خدایانی ایمان داشت، بلکه اگر کسی می‌خواست که به ارتداد متهم نشود، می‌بایست خدایان دولتی را به رسمیت می‌شناخت. استهزای موجودات خدایی، بزرگترین جرم محسوب می‌شد، چنانکه الکیاداس^{۷۷} به جرم ارتداد

68 - Socrates

69 - Diogenes Lartius

70 - Miletus

71 - Petus

72 - Sophronicus

73- Daimonia

74- Polybios

75 - Anaxagoras

76 - Protagoras

77 - Alcibiades

متهم شد، چون که علیه خدایان دیومتر^{۷۸} و کورا^{۷۹} مرتکب جرم می‌شد، بدین‌طریق که او ادای موجودات مرموز را درآورده و در مقابل دوستانش با پوشیدن لباس عالی‌ترین مقام روحانیت اجرای نمایش می‌کرد و در همان سال و به همین جرم نیز آندوکیدس^{۸۰} مورد شکایت واقع شد، به جهت صدمه زدن به سینه‌های هرمس^{۸۱} و اهانت به موجودات افسانه‌ای الویزن^{۸۲}، همان‌طور که سقراط محاکمه شد، چونکه او یک شاخه درخت زیتون در معبد الویزن قرار داده بود. همه آن چیزهایی که موقعیت خدایان دولتی را می‌توانست به خطر بیندازد، مشمول جرم ارتداد می‌شد، همین‌طور نیز مطرح کردن خدایان جدید. به همین دلیل نیز منصوب کردن اوصاف عالی‌خدایی به موجودات میرنده، از موارد ارتداد محسوب می‌شد. ارسطو در سال ۳۲۳ قبل از میلاد مجبور به گریختن به خالکیس^{۸۳} شد، زیرا او سرود مذهبی پائیان^{۸۴} را که تنها برای آپولو^{۸۵} خوانده می‌شد، برای دوستش هرمیاس^{۸۶} خوانده بود، لذا بدین خاطر از او بجرم ارتداد شکایت شد. اتهام سوم سقراط تحت عنوان فاسد و کافر کردن جوانان به معنای تنویر افکار جوانان آتن بود که با گفتگو با آنها اذهان ایشان را روشن می‌نمود و دیگر خرافات دینی رایج را نمی‌پذیرفتند و این موضوع به معنای ضعیف نمودن حکام و روحانی‌نمایی بود که از قبیل خرافات دینی خود را بر مردم تحمیل کرده بودند. در اصل سقراط عقیده داشت برای این که بفهمیم جهان چیست باید انسان را بشناسیم و تلاش می‌کرد تا حقیقت را بیابد و به همگان نشان دهد که علم حقیقی یعنی علم به این که نمی‌دانم و شعارش این بود که زنده مردن و تسلیم نشدن بهتر است از تا آخر ماندن و زیر یوغ بودن. بالاخره او در این محاکمه محکوم شد که خدایانی که آنتیان می‌پرستند، او عبادت نمی‌کند و به خدای دیگری اعتقاد دارد و جوانان آتن را با افکار خود کافر می‌کند. سقراط در دفاعیه‌اش این اتهامات را نفی نکرد و دوستانش سعی کردند که سقراط را از زندان نجات دهند اما قبول نکرد. بالاخره جلاد ظرف شوکران که زهری با اثر تدریجی بود، را آورد و سقراط آن را نوشید و بدنش سنگین شد و پاهایش ورم کرد و اعضای بدنش متشنج و بی‌حرکت و چهره‌اش منقبض شد و چشم از جهان پوشید.^{۸۷}

در شرح حال حضرت زکریا ع می‌نویسند^{۸۸} که: «ملایان و فریسیان جهود زکریا را متهم کردند و قصد کشتن او نمودند و گفتند بارداری مریم از زکریاست. زکریا بگریخت و جُهال به سرکردگی ملایان و فریسیان در قفای او، تا زکریا در سوراخ بزرگ درون درختی پنهان شد. جهودان رسیدند و دانستند که درون درخت پنهان شده. اَرّه بیاوردند و بر درخت می‌کشیدند تا آن را به دو نیم کنند. چون اَرّه به سر حضرت زکریا رسید به درگاه باری نالید. ندا در رسید که صبر کن که از تو تا لقای ما ساعتی بیش نمانده است و او را با درخت به دو نیم فرود آوردند.

در شرح حال حضرت یحیی (ع) نیز می‌نویسند که هیرودیس و زنش هیرودیا بسیار تحت تأثیر ملایان و فریسیان

78 - Demeter

79 - Kora

80 - Andokides

81 - Hermes

82 - Eleusen

83 - Chalkis

84 - Paian

85 - Apollo

86 - Hermias

^{۸۷} نگاه کنید به: افلاطون، واپسین روزهای سقراط (آپولوژی، کریتو، فئدو)، ترجمه جاوید جهانشاهی، انتشارات پرسش، ۲۰۰۲، چاپ دوم.

^{۸۸} - نگاه کنید به: عتیق نیشابوری، ابوبکر، قصص قرآن مجید... صفحه ۲۲۸.

بودند که عیسی (ع) خطاب به آنها در انجیل فرموده^{۸۹}: «وای بر شما ای ملایان و فریسیان رباکار خون همه نیکمردان خدا که بر زمین ریخته شده برگردن شماست». می‌نویسند: هیروودیس به درخواست هیروودیا که ناشی از تحریک ملایان و فریسیان بود دستور داد یحیای تعمیددهنده را دستگیر کنند و او را در بند نهاده، به زندان بیندازند. هیروودیا قبلاً زن فیلیپس - برادر هیروودیس - بود^{۹۰}. یحیی به هیروودیس فرموده بود: «ازدواج با زن برادر جایز نیست». هیروودیا این کینه را در دل داشت. هیروودیس در روز تولد خود ضیافتی ترتیب داد و وقتی تمام بزرگان و امرا و اشراف حضور داشتند، دختر هیروودیا وارد مجلس شد و رقصید. هیروودیس و مهمانانش از رقص او بسیار لذت بردند؛ و پادشاه به دختر گفت: «هرچه بخواهی، به تو خواهم داد، هرچه از من بخواهی، حتی نصف مملکت را، به تو خواهم داد». دختر بیرون رفت و به مادر خود گفت: «چه بخواهم؟» مادرش جواب داد: «سر یحیای تعمید دهنده را». دختر پیش پادشاه برگشت و گفت: «از تو می‌خواهم که در همین ساعت سر یحیای تعمید دهنده را در داخل یک سینی به من بدهی». پادشاه پس فوراً جلاد را فرستاد و دستور داد که سر یحیی را بیاورد. جلاد رفت و سر او را برید و آن را در داخل یک سینی آورد.^{۹۱} هیروودیس مسیحیان زیادی را کشت و یعقوب رسول را به قتل رسانید و پطرس رسول را دستگیر کرد و او را با دو زنجیر به کف اطاق زندان بست.

درباره قتل عیسی (ع) نظرات متفاوت است و مسیحیان بر این باورند که عیسی (ع) مصلوب شد و قرآن مصلوب شده را فردی شبیه به عیسی می‌داند. شرح این واقعه در اناجیل به این شکل است: فریسیان و سران کاهنان با شورای بزرگ یهود جلسه‌ای تشکیل دادند و گفتند: «چه باید کرد؟ این مرد معجزات زیادی می‌کند. اگر او را همینطور آزاد بگذاریم، همه مردم به او ایمان خواهند آورد و آن وقت رومیان خواهند آمد و جا و ملت ما را خواهند گرفت». یکی از آنها یعنی قیاقا که در آن سال کاهن اعظم بود، گفت: «شما اصلاً چیزی نمی‌دانید. متوجه نیستید که لازم است یک نفر به خاطر قوم بمیرد تا ملت ما به کلی نابود نشود». از آن روز به بعد آنها توطئه قتل او را چیدند.^{۹۲} یهودای اسخریوطی که یکی از دوازده حواری بود، پیش سران کاهنان رفت و گفت: «اگر عیسی را به شما تسلیم کنم، به من چه خواهید داد؟» آنان سی سکه نقره به او دادند. از آن وقت یهودا به دنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی را تسلیم نماید.^{۹۳} عیسی با شاگردان خود به آن طرف «دره قدرون» رفت. در آنجا باغی بود که عیسی و شاگردانش وارد آن شدند.^{۹۴} ناگهان یهودا همراه با جمعیتی که همه با شمشیر و چماق مسلح بودند، از طرف سران کاهنان و ملایان و مشایخ به آنجا رسیدند. تسلیم کننده او به آنان علامتی داده و گفته بود: «کسی را که می‌بوسم، همان شخص است، او را بگیرید و با مراقبت کامل ببرید». پس همین که

^{۸۹} - انجیل متی، باب ۲۳، آیه ۳۵.

^{۹۰} - در اناجیل مرقس آیات ۱۴ تا ۲۹ و متی باب ۱ آیات ۱۴-۱۲ و لوقا باب ۷ آیه ۹ مشابه موضوع فوق ذکر شده ولی برخی از متون هیروودیا را دختر برادر هیروودیس خوانده‌اند و علت مخالفت حضرت یحیی را محرم بودن هیروودیا به هیروودیس گفته‌اند و کینه هیروودیا به سبب مخالفت حضرت یحیی منعی برای رابطه عشقی آتشین هیروودیس و هیروودیا و افتضاح آن در اسرائیل آن زمان بوده است. برخی هم گفته‌اند هیروودیس با ارتباط نهانی با هیروودیا می‌خواست همسر فیلیپس (هیروودیا) را به ازدواج خود درآورد. نگاه کنید به: <http://www.gladtidings-bs.com>

^{۹۱} - نگاه کنید به داستان پیامبران، حمید یزدان پرست، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۴، صفحات ۸۲۹-۸۰۳.

^{۹۲} - انجیل یوحنا، باب ۱۱، آیات ۵۴-۴۷.

^{۹۳} - انجیل متی، باب ۲۶، آیات ۱۶-۱۴.

^{۹۴} - انجیل یوحنا، باب ۱۸، آیه ۲.

یهودا به آنجا رسید، فوراً پیش عیسی رفت و گفت: «ای استاد!» و او را بوسید.^{۹۵} عیسی فرمود: «ای یهودا، آیا پسر انسان را با بوسه تسلیم می‌کنی؟» پیروان او گفتند: «خداوندا، شمشیرهایمان را به کار ببریم؟» و یکی از آنان به غلام کاهن اعظم زد و گوش راستش را برید؛ اما عیسی جواب داد: «دست نگهدارید» و گوش آن مرد را لمس کرد و شفا داد. سپس عیسی فرمود: «مگر من یاغی هستم که با شمشیر و چماق برای دستگیری‌ام آمده‌اید؟ من هر روز در معبد با شما بودم و شما دست به طرف من دراز نکردید؛ اما این ساعت که تاریکی حکمفرماست، ساعت شماست»^{۹۶}. روایت انجیل برنابا در این مورد چنین است: همین که یهودا و لشکریان به آنجا که عیسی بود نزدیک شدند، عیسی خود را به خانه کشاند و آن یازده نفر (حواری) هم خواب بودند. همین که خداوند دید خطر به بنده‌اش نزدیک شده، به سفیران خود - جبرئیل و میکائیل و رفائیل و اوریل - دستور داد که عیسی را از این جهان بگیرند؛ پس آن فرشتگان پاک آمدند و عیسی را از آن روزنه‌ای که بالای طرف جنوب بود، برگرفتند؛ پس او را برداشتند و در آسمان سوم در همدمی فرشتگانی که تا همیشه خدا را تسبیح می‌کنند، گذاشتند. یهودا با خشونت و تندی به اتاقی که عیسی از آن بالا رفته بود، آمد و شاگردان همگی در خواب بودند. پس خدای حیرت‌آور کار شگفت‌آوری کرد که یهودا در لهجه و در چهره دگرگون شده، چنان مانند عیسی گردید که همه ما پنداشتیم او خود عیسی است؛ اما یهودا پس از اینکه ما را بیدار کرد، شروع به بازرسی کرد تا ببیند استاد کجاست؛ از این رو ما تعجب کرده و پاسخ دادیم: «سرور، تو خود آن استاد ما هستی، مگر هم اکنون فراموش کرده‌ای؟» اما او لبخند زنان گفت: «مگر شما تا آنجا کودن هستید که یهودای اسخریوطی را نمی‌شناسید؟» ... پس لشکریان یهودا را گرفتند و او را بستند و...^{۹۷} آن گروه عیسی را به خانه قیفا - کاهن اعظم - که ملایان و مشایخ در آنجا جمع شده بودند، بردند. اعضای شورا سعی می‌کردند دلیلی علیه عیسی پیدا کنند تا براساس آن او را به قتل برسانند؛ اما با وجود اینکه بسیاری جلو رفتند و شهادتهای دروغ دادند، شورا نتوانست دلیلی پیدا کند. کاهن اعظم از عیسی پرسید: «تو را به خدای زنده سوگند می‌دهم به ما بگو آیا تو مسیح، پسر خدا هستی؟» عیسی پاسخ داد: «همان است که تو می‌گویی. بعد از این پسر انسان را خواهید دید که بر دست راست قادر مطلق نشسته و بر ابرهای آسمان می‌آید». کاهن اعظم گریبان خود را دریده گفت: «او گفت؛ آیا شهادتی بالاتر از این می‌خواهید؟ شما کفر او را با گوش خود شنیدید، نظرتان چیست؟»، آنها جواب دادند: «او مستوجب اعدام است»، آنگاه آب دهان به صورتش انداخته، او را زدند و کسانی که بر رخسارش سیلی زدند، می‌گفتند: «حالا ای مسیح از غیب بگو کی تو را زده است؟»^{۹۸}. وقتی یهودای خائن دید که عیسی محکوم شده است، از کار خود پشیمان شد و سی سکه نقره را به سران کاهنان و مشایخ بازگردانید و گفت: «من گناه کرده‌ام که به یک مرد بی‌گناه خیانت کرده، باعث مرگ او شده‌ام». پس او پولها را در معبد بزرگ روی زمین پرت کرد و بیرون رفته، خود را با طناب خفه نمود.^{۹۹} همین که صبح شد، سران کاهنان به اتفاق مشایخ و

^{۹۵} - انجیل مرقس، باب ۱۴، آیات ۴۵-۴۳.

^{۹۶} - انجیل لوقا، باب ۲۲، آیات ۵۳-۴۸.

^{۹۷} - انجیل برنابا، صفحه ۴۳۹.

^{۹۸} - انجیل متی، باب ۲۶، آیات ۶۸-۵۷.

^{۹۹} - انجیل متی، باب ۲۷، آیات ۵-۴. در اعمال رسولان آیه ۱۸ آمده است که: او قطعه زمینی خرید و در آن با سر سقوط و از میان پاره شد و تمام رودهایش بیرون ریخت.

ملایان یهود و تمام اعضای شورا، عیسی را با زنجیری بسته، به پیلاتس تحویل دادند^{۱۰۰} و علیه او شکایت خود را اینطور شروع کردند: «ما این شخص را درحالی دیدیم که به منحرف کردن ملت ما مشغول بود. او با پرداخت مالیات به قیصر مخالفت می کرد و ادعا می کند که مسیح یعنی پادشاه است». پیلاتس از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهودیان هستی؟» عیسی جواب داد: «تو می گویی».^{۱۰۱} پیلاتس گفت: «من در این مرد هیچ تقصیری نمی بینم». اما آنان پافشاری می کردند و می گفتند: «او مردم را در سراسر یهودیه با تعالیم خود می شوراند».^{۱۰۲} در هر عید فصیح پیلاتس بنا به خواهش مردم یک زندانی را آزاد می کرد. در آن زمان مردی معروف به «برابا» همراه با یاغیانی که در یک آشوب مرتکب قتل شده بودند، در زندان بود. مردم پیش پیلاتس رفتند و از او خواهش کردند که طبق معمول این کار را برایشان انجام دهد. پیلاتس از ایشان پرسید: «آیا می خواهید پادشاه یهود را برای شما آزاد کنم؟» اما سران کاهنان مردم را تحریک کردند که از پیلاتس بخواهند برابا را آزاد کند. پیلاتس گفت: «پس با مردی که او را پادشاه یهودیان می نامید چه کنم؟» آنها با فریاد گفتند: «مصلوبش کن». پیلاتس پرسید: «چرا؟ مرتکب چه جنایتی شده است؟» اما آنان فریاد می کردند: «مصلوبش کن».^{۱۰۳} وقتی پیلاتس دید که دیگر فایده ای ندارد و ممکن است شورش ایجاد شود، آب خواست و پیش مردم دستهای خود را شست و گفت: «من از خون این مرد بری هستم، شما مسؤولید». مردم یکصدا فریاد کردند: «خون این مرد به گردن ما و فرزندان ما باشد». پس از آن برابا را آزاد کرد و دستور داد عیسی را تازیانه بزنند و بسپارند تا مصلوب گردد».^{۱۰۴} سربازان تاجی از خار بافته، بر سر او گذاشتند و قبایی ارغوانی به او پوشانیدند و پیش او می آمدند و می گفتند: «درود بر پادشاه یهودا!». و به او سیلی می زدند. بار دیگر پیلاتس گفت: «او را پیش شما می آورم تا بدانید که هیچ جرمی در او نمی بینم». سران کاهنان و مأموران آنها فریاد کردند: «مصلوبش کن، مصلوبش کن». پیلاتس گفت: «شما او را مصلوب کنید، چون من هیچ تقصیری در او نمی بینم». یهودیان پاسخ دادند: «ما قانونی داریم که به موجب آن او باید بمیرد؛ زیرا ادعا می کند که پسر خداست. اگر این مرد را آزاد کنی، دوست قیصر نیستی. هر که ادعای پادشاهی کند، دشمن قیصر است». پیلاتس گفت: «آیا می خواهید پادشاه شما را مصلوب کنم؟» سران کاهنان جواب دادند: «ما پادشاهی جز قیصر نداریم!» سرانجام پیلاتس عیسی را به دست آنها داد تا مصلوب شود.^{۱۰۵} هنگامی که او را برای اعدام می بردند... جمعیت بزرگی از جمله زنانی که به خاطر عیسی به سینه خود می زدند و عزاداری می کردند، از عقب او می آمدند. عیسی رو به آنان کرد و فرمود: «ای دختران اورشلیم، برای من اشک مریزید، برای خودتان و فرزندانتان گریه کنید! بدانید روزهایی خواهد آمد که خواهند گفت: خوشا به حال نازیان و رحمهایی که بچه نیاوردند و پستانهایی که شیر ندادند! آن وقت به کوهها خواهند گفت: «به روی ما بیفتید. و به تپهها خواهند گفت: ما را ببوشانید. اگر با چوب تر چنین کنند، با چوب خشک چه خواهند کرد؟!».^{۱۰۶} عیسی درحالی که صلیب خود را می برد، به جُلجُتا رفت. در آنجا او را به صلیب میخکوب کردند و

^{۱۰۰} - انجیل مرقس، باب ۱۵، آیه ۱.

^{۱۰۱} - در انجیل مرقس، باب ۱۵، آیه ۲، آمده است که: «همان است که می گویی».

^{۱۰۲} - انجیل لوقا، باب ۲۳، آیات ۵-۲.

^{۱۰۳} - انجیل مرقس، باب ۱۵، آیات ۱۴-۶.

^{۱۰۴} - انجیل متی، باب ۲۷، آیات ۲۶-۲۴.

^{۱۰۵} - انجیل یوحنا، باب ۱۹، آیات ۱۶-۲.

^{۱۰۶} - انجیل لوقا، باب ۲۳، آیات ۳۱-۲۶.

با او دو نفر دیگر^{۱۰۷} را مصلوب کردند و عیسی در وسط آن دو نفر بود.^{۱۰۸} عیسی گفت: «ای پدر، اینان را ببخش، زیرا نمی‌دانند چه می‌کنند!» لباسهای او را به قید قرعه میان خود تقسیم کردند. مردم ایستاده، تماشا می‌کردند و رؤسای آنان با طعنه می‌گفتند: «دیگران را نجات داد. اگر این مرد مسیح و برگزیده خداست، حالا خودش را نجات دهد»^{۱۰۹}. کسانی که از آنجا می‌گذشتند سرهایشان را تکان می‌دادند و با اهانت به عیسی می‌گفتند: «ای کسی که می‌خواستی معبد را خراب کنی و در سه روز بسازی، حالا از صلیب پایین بیا و خودت را نجات بده!» همچنین سران کاهنان و ملایان یهود او را مسخره می‌کردند و به یکدیگر می‌گفتند: «دیگران را نجات می‌داد، اما نمی‌تواند خود را نجات دهد. حالا این مسیح، پادشاه اسرائیل، از صلیب پایین بیاید تا ما ببینیم و به او ایمان بیاوریم!»^{۱۱۰} سربازان هم او را مسخره کردند و جلو آمده، شراب ترشیده خود را به او تعارف کردند و گفتند: «اگر تو پادشاه یهودیان هستی، خود را نجات بده!» در بالای سر او نوشته شده بود: «پادشاه یهودیان». یکی از آن جنایتکاران که به صلیب آویخته شده بود، با طعنه به او می‌گفت: «مگر تو مسیح نیستی؟ خودت و ما را نجات بده». اما آن دیگری با ملامت به اولی جواب داد: «از خدا نمی‌ترسی؟ تو و او یکسان محکوم شده‌اید. در مورد ما منصفانه عمل شده، چون ما به سزای اعمال خود می‌رسیم؛ اما این مرد هیچ خطائی نکرده است.» و گفت: «ای عیسی، وقتی به سلطنت خود رسیدی، مرا به یاد داشته باش». عیسی جواب داد: «خاطرت جمع باشد، امروز با من در فردوس خواهی بود»^{۱۱۱}. نزدیک صلیبی که عیسی به آن می‌خکوب شده بود، مادر عیسی به اتفاق خواهرش و مریم مجدلیه ایستاده بودند.^{۱۱۲} وقتی عیسی دید که همه چیز انجام شده است گفت: «تشنه‌ام!» خمره‌ای پر از شراب ترشیده در آنجا قرار داشت، آنها اسفنجی را به شراب آغشته کردند و آن را بر سر نبی گذارده، جلوی دهان او گرفتند.^{۱۱۳} در وقت ظهر، تاریکی تمام آن سرزمین را فراگرفت و تا سه ساعت ادامه داشت. در ساعت سه بعد از ظهر عیسی با صدای بلند گفت: «ایلی، ایلی، لَمَا سَبَقْتَنِي؟»^{۱۱۴} یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا ترک کردی؟» بعضی از حاضران وقتی این را شنیدند، گفتند: «او ایلیا را صدا می‌کند». عیسی فریاد بلندی کشید و جان داد.^{۱۱۵} در قرآن کریم آمده است که^{۱۱۶}: «پس به سبب پیمان شکستنشان و کافر شدنشان به آیات خدا و به ناحق کشتن پیامبران و اینکه گفتند: دلهای ما فرو بسته است، خدا بر دلهایشان مهر نهاده است و جز اندکی ایمان نمی‌آورند. و هم به سبب کفرشان و بهتان

^{۱۰۷} - در انجیل متی، باب ۲۷، آیه ۳۸، دو راهزن و در انجیل لوقا، باب ۲۳، آیه ۳۲، دو جنایتکار آمده است.

^{۱۰۸} - انجیل یوحنا، باب ۱۹، آیات ۱۸-۱۶.

^{۱۰۹} - انجیل لوقا، باب ۲۳، آیات ۳۵-۳۴.

^{۱۱۰} - انجیل مرقس، باب ۱۵، آیات ۳۲-۲۹.

^{۱۱۱} - انجیل لوقا، باب ۱۵، آیات ۴۳-۳۶.

^{۱۱۲} - انجیل یوحنا، باب ۱۹، آیه ۲۵.

^{۱۱۳} - انجیل یوحنا، باب ۱۹، آیات ۲۹-۲۸.

^{۱۱۴} - یعنی: «الهی الهی، چرا مرا واگذاشتی؟» این کلمات از لسان سُرّیانی گرفته شده است. قاموس کتاب مقدس، ۹۷.

^{۱۱۵} - انجیل مرقس، باب ۱۵، آیات ۳۷-۳۳.

^{۱۱۶} - سوره نساء، آیات ۱۵۹-۱۵۶، «فِيمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ وَ كَفَرْتُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ قَتَلْتُمُ النَّبِيَّاءَ بَغَيْرِ حَقٍّ وَ قَوْلُهُمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا. وَ بَكُفْرِهِمْ وَ قَوْلِهِمْ عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَانًا عَظِيمًا. وَ قَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا قَتَلُوهُ وَ مَا صَلَبُوهُ وَ لَكِنْ شَبَّهَ لَهُمْ وَ إِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَ مَا قَتَلُوهُ يَقِينًا. بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا. وَ إِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا».

بزرگشان بر مریم و هم از این رو که گفتند ما مسیح بن مریم عیسی رسول خدا را کشتیم، در صورتی که نه او را کشتند و نه مصلوب کردند لکن امر بر آنها مشتبه شد و همانا آنان که درباره او اختلاف کردند خود در تردید بودند و به آن یقین نداشتند. تنها پیرو گمان خود بودند و عیسی را به یقین نکشته بودند بلکه خداوند او را به نزد خود فرا برد که خداوند پیروزمند حکیم است. و هیچ یک از اهل کتاب نیست مگر آنکه پیش از مرگش به او ایمان آورد و عیسی در روز قیامت به ایمانشان گواهی خواهد داد».

به هر حال از لحاظ موضوع مورد بررسی ما یعنی برخوردی که عالم‌نمایان و حکام شبه دینی با انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی دارند در ماهیت فرق نمی‌کند. زیرا اگر اناجیل مأخذ قرار گیرند که موضوع عیان است و اگر قرآن را مأخذ قرار دهیم که صحیح‌تر است اقدام متجاوزین برای دستگیری و تصلیب نبی خدا بوده حال اشتباهاً دیگری قربانی شده است یعنی در نیت و ماهیت تجاوز فرقی نیست گرچه در عمل اشتباه شده باشد. ولی آنچه که در قرآن و انجیل مشترک است آن است که عیسویت عیسی ع که همان علویت علی ع است نامردنی است و ظهور آن هر لحظه در کاملی است.

مسلمانان صدر اسلام به واسطه اطعامی که دختری یهودی پس از فتح خیبر کرد و پیامبر در موقع وفات آن را حس فرمود حضرتش را شهید می‌دانستند. توضیح این موضوع در شرح فتح خیبر در سوره فتح چنین آمده است^{۱۱۷}: «وقتی رسول خدا ص مستقر شد طمان یافت زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود بره بریانی به او هدیه نمود، و پرسید که رسول خدا ص کدام عضو از گوسفند را دوست دارد، پس گفتند به او: دست گوسفند را. پس در آن سم بسیاری داخل کرد و سایر اعضا را سمی نمود سپس آن را آورد، و آن را جلو او گذاشت. لقمه‌ای از دست آن تناول کرد و از آن چشید و جوید، مسموم شد و با او بشر بن براء بن معرور استخوانی تناول کرد و از آن مسموم گشت. پس رسول خدا ص گفت: دست بکشید که کتف این گوسفند مرا خبر می‌دهد که آن سمی است؛ سپس او را خواند پس او نیز اعتراف کرد. پس رسول خدا ص گفت: چه چیز تو را به این وادار کرد؟ پس او گفت: از قوم من به من رسیده که بر تو مخفی نیست، پس گفتم: اگر پیامبر باشد که زود خبر می‌شود و اگر ملک باشد که از او راحت می‌شوم. پس رسول خدا ص از او گذشت و بشر بن براء از همان غذایی که خورد مرد. و امّ بشر بر رسول خدا داخل شد، عیادت کرد او را در مرضی که به آن وفات کرد. پس گفت: ای امّ بشر غذایی که در خیبر با پسر تو خوردم اثرش از بین نرفته و بر من غلبه دارد و این زمان است که رگ حیات من قطع شود و مسلمانان می‌دیدند که رسول خدا ص با اینکه خداوند او را به نبوت اکرام کرده بود شهید مرد.»

ضربت خوردن علی ع توسط عبدالرحمن ملجم مرادی نیز حکایت از نیت آنان دارد که قصد داشتند برای تثبیت دین خود ولی خدا را از سر راه بردارند. هر چند عبدالرحمن نیت وصال قطامه را در سر داشت و شرط قطامه برای نکاح با او کشتن علی ع بود ولی توطئه اصلی منشائی عمیق‌تر از این داشت و یک سر آن در حکومت و سلطه بر مسلمین بود و به زعم آنها علی ع مانع این حکمرانی بود.

اساساً این اختلاف از اینجا پیدا می‌شود که حکام سیاسی ولایت کلیه اولیاء الهی را با ولایت حکومتی خود مشابه می‌دانند و گمان می‌کنند که اولیاء الهی در پی یافتن حکومت ظاهری و سلطنت سیاسی هستند و این موضوع اساساً سبب برخورد حکام و علمای درباری با انبیاء و اولیاء و اوصیای الهی شده و می‌شود. اصولاً کسی که به مقامات ولایت دست یازد توجهی به جیفه حکومت بر خلق نمی‌نماید. زیرا مراتب تصرف بر ملکوت اشیا آنقدر اعلی از حکمرانی ظاهری

^{۱۱۷} - بیان السعاده فی مقامات العباد، جلد ۱۳ ترجمه، صفحات ۳۱۷-۳۱۶.

است که اشتیاقی برای این حکمرانی در اولیاء خدا نیست و اگر در زمانهای خاصی به تنظیم امور مردم در جامعه پرداخته‌اند از باب آن است که عالم را ز دوست می‌بینند و از وجه لطف به آنها بدین خدمت گردن می‌نهند. اخذ بیعت توسط اولیاء خدا به زعم ریاست‌پرستان یارگیری و افزایش لشکر است و در صورتی که این نیست و در بیعت اولیاء خدا به هیچوجه شباهت و منظوری مشابه آنچه که در بیعت سیاسی خلفای جور و ظلم هست وجود ندارد.

بعد از رحلت رسول اکرم ص ولایت کلیه من‌جانب‌الله به حضرت علی ع منتقل شد و این ولایت کلیه متفاوت از ولایت حکومتی بود که سرنوشت آن در شورای سقیفه بنی‌ساعده معلوم گشت. ابوبکر به ولایت حکومتی انتخاب شد و سپس عمر و بعد از او شورای شش نفری که عمر منصوب کرده بود و سپس عثمان همه به ولایت حکومتی رسیدند و این ولایت به معنی پادشاهی بر مسلمین در حد پادشاهان دیگر بلاد بود و ارتباطی با ولایت کلیه و خلافت الهی بر روی زمین نداشت. در چهار سال آخر عمر حضرت امیر ع مردم تصمیم گرفتند که پس از مرگ عثمان علی ع را بر حکومت خود بگمارند. در این چهار سال حکومت ظاهری و یا ولایت حکومتی در دست ولی خدا قرار گرفت و ولایت باطنی و ولایت ظاهری هر دو با هم همراه شدند. دیدگاههای انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی در رابطه با حکومت متفاوت از دیدگاههای حکام و سلاطین و سایر رهبران سیاسی جوامع می‌باشد. خلفای الهی از لحاظ هدف‌گذاری سیاسی دنبال تحقق عدل به معنای واقعی خود هستند یعنی هدفشان قراردادن هر شیء در موضع خودش است به گونه‌ای که بالاترین رشد و نمو را داشته باشد. این تعریف از عدل به معنای قراردادن جامعه در شرایطی است که از لحاظ مختلف حداکثر بازدهی مادی و معنوی را محقق سازد. برخلاف این، راهبرد سیاسی حکام و سلاطین و سایر رهبران سیاسی جامعه که برخلاف مأمورین الهی نتوانسته‌اند از خوددیت خود و مشتتهیات نفس و خودپرستی‌های یابند نمی‌توانند منافع خود را صرف نظر و هدفی را هدفگذاری کنند که منافع خویش را نادیده بگیرد. لذا استراتژی رهبران سیاسی همواره متفاوت از راهبرد مأمورین الهی است. مأمورین الهی براساس دستور قرآن حق دریافت مزد و اجر و پاداش مادی در قبال مسائل مربوط به هدایت و ارشاد جامعه ندارند و پیامبران مزد نگرفتند و از رانتهای حکومتی نیز استفاده نکردند و منافی از بابت اقدامات خود منظور نظر نداشتند و ندارند و نخواهند داشت و جمله آنها مقرر به این هستند که مزد و پاداش ما نزد خداست و از خلق مطالبه پاداشی نمی‌کنیم. این موضوع در آیات زیادی در قرآن آمده است که در بخش‌های دیگر به آن اشاره شد. ولی تلاش حکام و رهبرای سیاسی چه در حکومت‌های دموکراتیک و آزاد و چه در حکومت‌های خودکامه و بسته‌الآ و لا بد در بهترین شرایط کسب منافع مشروع مادی ناشی از حاکمیت است. حال توجه به منافع غیرمشروع و حب جاه و مقام و ترأس بماند. استفاده از منافع حاصل ناشی از استیلاء اعم از قانونی و مشروع تا جبری و نامشروع برای کمتر شخصیت‌هایی در طول تاریخ بشر قابل صرف نظر کردن بوده است. لذا به دلیل اینکه این دو راهبرد در دو گروه مأموران الهی و رهبران غیرالهی قابل جمع نیست منافع گروه دوم با مأموران الهی در تضاد قرار می‌گیرد و اقدام به دفع ایشان از حواشی حکومت خود می‌کنند. تحولات سیاسی دوران خلافت سیاسی حضرت امیر ع حکایت واضحی از این ماجراست. مهمترین اختلافات سیاسی در دوران خلافت سیاسی آن حضرت درباره خصوصیت و شرایط امامت است. نهضت‌های مخالفین بر علیه آن حضرت در قالب سه گروه ناکشین، قاسطین و مارقین قابل طبقه‌بندی است.^{۱۱۸}

نزاع همه این گروه‌ها در ارتباط با حضرتش مسئله نحوه تعیین امامت و حدود وظایف و اختیارات امام بود که در

^{۱۱۸} - حضرت حاج علی تابنده محبوبعلیشاه، عهد الهی، سخنرانی، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۷۴.

کتاب تاریخ مشروح ذکر شده است.^{۱۱۹} روند این مخالفت‌ها نهایتاً منجر به این شد که سه نفر از خوارج با هم سوگند یاد کردند که علی ع و معاویه و عمروعاص را در یک شب بکشند که فقط عبدالرحمن توانست تا شنیع‌ترین عمل را انجام دهد و با شمشیری فرق حضرتش را شکافت و جنازه حضرتش را از بیم خوارج و دیگر دشمنان شبانه دفن کردند و کسی مرقم متبرکش را نمی‌دانست تا حضرت جعفر صادق (ع) آن را به شیعیان نشان داد. شرح حال حضرتش در کتب مختلف تاریخی درج است و آن وجود مبارک سمبل ولایت کلیه مورد تقدیس شیعیان بلکه مسلمین است.^{۱۲۰}

فرزند صوری و معنوی و وصی حضرتش یعنی حسن بن علی علیه‌السلام نیز همانند پدر عالمقدارش قربانی پدیده پیامبرکشی شد. معاویه با وعده ازدواج به جعه زوجه حضرتش او را تحریک نمود تا در صورتی که حسن بن علی (ع) را از میان بردارد او را به عقد فرزندش یزید درخواهد آورد. لذا جعه نیز آب شرب آن حضرت را با سمی که از معاویه اخذ کرده بود مسموم نمود و حضرتش نیز با نوشیدن آب ترک بدن جسمانی فرمود.^{۱۲۱}

عاشورای حسین (ع) و توطئه حکام دینی علیه ولی خدا و خانواده و یاران او حکایت از عمق پدیده کشتن انبیاء و اولیاء و اوصیاء الهی دارد که ننگ این پدیده توسط حکام اسلامی و عالم‌نمایان اسلام در تاریخ به اوج خود رسید و مسلمین پسر پیامبر خود را به جنگ کشانیده و او را کشتند و سرش را ذبح کرده در طشت انداختند نزد یزید که امیرالمؤمنین دولت اسلام نامش نهاده بودند بردند و فرزندان و دهها تن از وفادارانش را در خون خود قتلاندند و بر جنازه بی سر امام و یارانش اسب دواندند و خیمه‌های خانواده‌هایشان را به آتش کشیدند و آنها را به اسارت گرفته بردند و اموالشان را غنیمت دانستند. در جریان عاشورای مولی الکونین حضرت ابی‌عبدالله الحسین (ع) حکومت به نام اسلام بود و فتوی قتل آن حضرت توسط عالم‌نمایان اسلام و به سرکردگی شریح قاضی که اعلم علمای وقت بود صادر گردید و فرماندهی خصم به دست زاهدترین مسلمان‌نمایان یعنی عمر بن سعد وقاص بود.

واقعه عاشورا در همان راستای نگرانی حکام حکومت‌های شبه دینی از افشای حقیقت دین و برملا شدن این واقعیت است که دین خدا باید در دست مأمور خدا باشد و نه هر حاکم هرزه گرد هرجایی می‌تواند دین خدا را ترویج کند. اصولاً بعد از رحلت تمام انبیاء، عالم‌نمایان با داعیه رهبری دینی خود را جلو انداخته و دین پیامبرشان را مستمسک قرارداده تا آن را - یا خواسته از روی کید یا ناخواسته از روی جهل - به میل خود تعریف و تنظیم کنند. همین جریان در تمام ادیان باعث شد که آنقدر بر سنت و شرایع پیامبران برگ و ساز بریندند که دین از محتوا خالی و به حشر و زوائد

^{۱۱۹} - نگاه کنید به دولت و حکومت در اسلام، سیری در نظریه سیاسی فقهای مسلمان از صدر اسلام تا اواخر قرن سیزدهم، نوشته لمبتون، ترجمه محمد مهدی فقیهی، ناشر شفیعی، چاپ سوم، ۱۳۸۵ تهران. و همچنین تاریخ عرب، فیلیپ خوری حتی، ترجمه ابوالقاسم پاینده، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۸۰ تهران.

^{۱۲۰} - شرح حال مختصر آن حضرت در کتاب تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا، نگارش حضرت حاج سلطانحسین تائبنده گنابادی، رضاعلیشاه ثانی، صفحات ۶۳-۵۷، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم ۱۳۷۲ و بستان السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی. چاپ سنائی، گراور استنساخ ۱۳۱۵ قمری، صفحات ۵۴۲-۵۴۰ آمده است. خلاصه‌ای نیز در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۳۲-۱۶، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

^{۱۲۱} - شرح حال مختصر آن حضرت در کتاب تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا، نگارش حضرت حاج سلطانحسین تائبنده، رضاعلیشاه ثانی، صفحات ۶۷-۶۳، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم ۱۳۷۲ و بستان السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی. چاپ سنائی، گراور استنساخ ۱۳۱۵ قمری، صفحات ۵۴۳-۵۴۲ آمده است. خلاصه زندگی آن حضرت در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۴۱-۳۳، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، تهران آمده است.

آراسته شود زیرا آنکه مأمور، الهی نباشد افکار و رفتار و اعمالش نمی تواند دینی باشد، زیرا دین وسیله تجلی ظهور حق تعالی شأنه در هیاکل توحید انسانی است و هیکلی که مزگی نشده باشد این نور را منتقل نتواند کرد و اگر اتصال به مبدأ از طریق اذن متصله نداشته باشد برق ذات الهی را به منصه ظهور در افعال و صفات نتواند رساند و لذا با تمام فضائل ظاهری مترسکی و یا عروسکی بیش نخواهد بود. لذا در صدر قرار گرفتن عالم‌نمایان دین در رأس همه ادیان سبب تهی شدن دین از حقیقت می گردد، و نتیجتاً آخرالامر به بی‌اعتقادی مردم به آنها منجر می شود و چون اصل و معانی و حقایق و گفته‌های عالم‌نمایان را در اولیاء حقّه الهی می‌بینند از عالم‌نمایان به سوی اولیاء خدا حرکت می‌کنند و این حرکت سلاطین دینی را نگران از دست رفتن سلطه آنان می‌کند. چون مسندنشینان سلطه اعم از حکومت دینی و مساند دینی همه کلّ بر مردم هستند و از سواری گرفتن از مردم به نام دین ارتزاق می‌کنند و از سادگی و حماقت و تقلید بی تحقیق و کورکورانه عوام الناس بهره می‌جویند و مال می‌اندوزند و ترأس می‌کنند لذا مترصد می‌شوند که آنها را از سر راه خود بردارند و عالم‌نمایان دین نیز فتوا به قتل آنان می‌دهند کما اینکه شریح قاضی که اعلم علمای عصر یزید بود فتوا داد و گفت: قتل حسین بن علی بسیف جده لانه خرج علی امامه زمانه یزید بن معاویه و قال النبی من خرج علی امام زمانه فدمه هدر. ۱۲۲

شرح وقایع کربلا و تاریخ فجیع ترین پدیده پیامبرکشی تاریخ توسط حکومت اسلامی و علمای اسلام و مسلمانان در اغلب کتب تاریخی مرتبط مضبوط است. ۱۳۳ حسین بن علی ع قبل از آنکه معرکه عاشورا و کربلا برپا شود، پس از مرگ معاویه و درخواست مکرر یزید برای بیعت، از مدینه خارج و به سمت مکه حرکت فرمود و قصد حج کرد تا از شر تقاضای مأموران یزید که حاکم حکومتی به نام اسلام بود در مدینه در امان باشد. دشمن قصد داشت که حسین ع را در مسجدالحرام به قتل برساند. حضرتش برای حفظ حرمت خانه تصمیم گرفتند که مناسک را تعطیل و از انجام ادامه آن منصرف شوند و به طرف عراق حرکت کردند. در بین راه حرّ با لشکریان انبوهی آمده بود تا مانع ورود ایشان به کوفه شود. حضرتش اجباراً در سرزمین کربلا در محلی دور از آب و آبادی منزل کرد. ابن زیاد لشکر دوم یعنی قشون ابن سعد را عازم کربلا کرد. همراهان حسین از کودک و زن و پیرمرد و پیرزن دسترسی به آب نداشتند و تشنگی بر همگی غلبه پیدا کرده بود تا آخرین لشکر دشمن یعنی لشکر شمر بن ذی‌الجوشن با پرچم قرمز حامل پیامی از طرف ابن زیاد برای فرماندهان لشکریان مقابل سیدالشهداء وارد زمین کربلا شد. دیگر مهلت حسین ع به اتمام رسیده بود و حسین ع یا بایستی بیعت می‌کرد و یا جنگ. ولی حضرت بیعت با یزید را قبول نکردند و شمر جنگ را شروع کرد. اصحاب حسین ع یکی پس از دیگری به میدان رفتند و جنگیدند و شهید شدند. حسین (ع) سوار بر اسب شد، یگه و تنها به طرف میدان تاخت. اولین ضربت را مالک بن نصیر کندی، همان ملعونی که نامه را از طرف ابن زیاد آورده بود، بر فرق مبارک وارد آورد، به طوری که برئس را برداشته و بر زمین انداختند و عرق چین بر سر گذاشتند و عمامه پیچیدند که خونریزی کمتر

۱۲۲ - حسین بن علی با شمشیر جدش کشته شد چون بر امام زمانش یزید خروج کرد! و پیامبر فرموده هر کس سر از فرمان پیشوای زمان خود بتابد خونش هدر است.

۱۳۳ - از کتب تحلیلی و خواندنی در ارتباط با این فاجعه می‌توان از «سلطنت الحسین» حضرت نورعلیشاه گنابادی، و «تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا»، حضرت حاج سلطانحسین گنابادی رضاعلیشاه ثانی، چاپ انتشارات حقیقت، ۱۳۷۲ نام برد. همچنین نگاه کنید به: ظهور العشق الاعلی، سخنرانی حضرت حاج علی تائبده محبوبعلیشاه در سحر عاشورای ۱۴۱۶ قمری، انتشارات حقیقت، چاپ اول ۱۳۷۴، صفحات ۵۴-۲۵. و عهدالهی، سخنرانیهای حضرت حاج علی تائبده محبوبعلیشاه، چاپ اول ۱۳۷۶، انتشارات حقیقت تهران، صفحات ۴۵-۴۴.

باشد. در این هنگام، ابوالجَنُوب یا ابوالخُتُوف تیری به پیشانی مبارک زد. خون سر و پیشانی هماهنگ می‌ریخت. هنوز خون پیشانی را پاک نکرده بودند که خولی تیری به زنج حضرت وارد کرد. خون از سر و پیشانی و زنج به هم آمیخت. چشمان حضرت را خون گرفته بود، ولی حاضر نبودند خونشان بر زمین ریخته شود، دست به زیر زنج گرفتند و خون را بر آسمان پرتاب کردند، خونریزی هر لحظه شدیدتر می‌شد. در این هنگام پیراهن عربی را بالا گرفتند که خون چشم و سر را پاک کنند که ناگهان به فریاد ابن سعد حرمه تیر سه شعبه زهرآلود را در قلب مبارک جای داد که از پشت حضرت بیرون آمد. حضرت خواستند تیر را از جلو بیرون بیاورند، ولی نمی‌شد، پس به زحمت تیر را از عقب بیرون آوردند. در این هنگام سنان بن انس تیری بر ران حضرت وارد کرد که حضرت بی‌تاب شدند. اسب آرام به زمین آمد و نشست و حضرتش روی زمین گرم کربلا قرار گرفتند. مدتی طول کشید که حضرت در حالت سجده بودند. در خیام ولوله‌ای افتاده بود لشکریان ابن سعد تصمیم گرفتند که به خیام حمله کنند. حضرت با زحمت خون و خاکی را که روی چشم مبارکشان بود، پاک کردند و بلند شدند و بر نیزه‌ای که داشتند تکیه دادند و ایستادند و با حالت ضعف فریاد زدند که ای بی‌حیا مردم اگر مسلمان نیستید لااقل آزاده باشید. اول کار مرا تمام کنید، بعد به خیام من حمله کنید. در این هنگام شمر رسید و به روی سینه حضرتش نشست و خنجر به گردن حضرت گذاشت و در نهایت بی‌رحمی سر مبارک را از تن جدا کرد.

بلایایی که حضرت سَجَاد (ع) تحمل فرمود از مصائب پدر بزرگوارش کمتر نبود و عشری از معشار آن را بشر عادی نمی‌تواند تحمل کند. پس از واقعه کربلا حضرتش را مغلولاً با اسرای کربلا وارد شام کردند و به قصر یزید بردند و سپس در خرابه‌ای بی‌سقف جای دادند و هر از چندگاهی به مجلس یزید احضار و با حضرتش مجادله و محاجّه می‌کردند هر چند می‌نویسند یزید از اعمال خودش شرم‌منده شد و اظهار ندامت و پشیمانی نمود ولی این مصائب را بر اهل بیت صوری و معنوی رسول اکرم ص تحمل نمود. حضرت سَجَاد به دسیسه ولید بن عبدالملک مروان که به سلطنت ممالک اسلامی رسیده بود مسموم و ترک قلب جسمانی فرمود.^{۱۱۴}

فرزند و وصی معنوی آن حضرت، یعنی حضرت باقر (ع) نیز گرفتار پدیده پیامبرکشی گردید و حاکم حکومت اسلامی وقت یعنی هشام بن عبدالملک به وسیله زین اسبی سم آلود یا به قولی با ریختن سم در غذای آن حضرت حضرتش را مسموم کرد و ترک تن فرمود.^{۱۱۵}

حضرت جعفر صادق (ع) نیز علیرغم اینکه به دلیل نزاع امویان و عباسیان فراغت بیشتری داشتند ولی مصون از حکومت اسلامی وقت نبودند. منصور خلیفه وقت جمعی از اعظام مدینه و بصره را کشت و اموالشان را ضبط کرد و ابوحنیفه را زندانی و مالک را تازیانه زد و بنی‌الحسن را در حبس داشت تا وفات یافتند و نسبت به حضرت صادق (ع) ظلم و جور زیاد روا داشت و اموال حضرتش را تصرف نمود و هر چند گاهی یک مرتبه حضرتش را به کوفه می‌طلبید و

^{۱۱۴} - شرح حال مختصر آن حضرت در کتاب بستان السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی. چاپ سنائی، گراور استنساخ ۱۳۱۵ قمری، صفحات ۵۴۶-۵۴۴ آمده است. خلاصه‌ای نیز در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۷۲-۶۱، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

^{۱۱۵} - شرح حال مختصر آن حضرت در کتاب بستان السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی. چاپ سنائی، گراور استنساخ ۱۳۱۵ قمری، صفحات ۵۴۷-۵۴۶ آمده است. خلاصه‌ای نیز در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۷۹-۷۳، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

اذیت و آزار زبانی می‌کرد و باز مرخص می‌نمود تا اینکه دستور داد حضرتش را مسموم نمودند. حضرتش چون خیانت ذاتی او را می‌دانست دو قسم وصیت فرمود. در وصیت حقیقی و مخفی فرزند گرانمایه‌اش را به خواص اصحاب معرفی فرمود و امامت حضرت موسی کاظم (ع) را به آنها تصریح فرمود و در وصیت صوری و علنی پنج نفر را وصی ذکر فرمود: ابوجعفر منصور، محمد بن سلیمان عامل مدینه، عبدالله افطح، حمیه و حضرت کاظم (ع). پس از رحلت حضرتش منصور به عامل مدینه نوشت که تحقیق کن هر کس را که جعفر بن محمد به وصایت خویش تعیین کرده احضار و گردنش را بزن. عامل مدینه پس از تحقیق ماجرا را به اطلاع وی رساند و او از اجراء نیت سوء خود عاجز ماند^{۱۲۶} زیرا یکی از آنها منصور خلیفه بود.

گرچه حضرت موسی کاظم از فتنه منصور در امان ماند ولی سرانجام هارون الرشید حاکم عباسی حضرتش را دستگیر و مغلولاً به بصره فرستاده محبوسش نمود و پس از یکسال حبس والی بصره از دستور کشتن آن حضرت امتناع کرده و حضرتش را به دستور هارون به فضل بن ربیع تحویل نمود و وی نیز از دستور شهید کردن حضرتش سرباز زد و حضرتش را تحویل فضل بن یحیی برمکی نمود و او رفتار ملایمی با حضرت داشت و هارون دستور داد فضل را به جرم ملایمت با موسی بن جعفر یکصد تازیانه زدند و حضرتش را تسلیم سندی بن شاهک کردند و سندی آن وجود مبارک را در زندانی تنگ و تاریک محبوس کرد و نهایتاً به دستور هارون به وسیله خوراک مسموم شهید نمود و پس از سه روز درد ناشی از سم به اجداد طاهرینش ملحق شد. حضرتش بنا بر گفته‌های مختلف ۴ تا ۸ سال در زندان بسر برد.^{۱۲۷}

حضرت علی بن موسی الرضا (ع) فرزند صوری و خلیفه معنوی حضرت موسی کاظم نیز دچار آفت حکومت ظلم و جور به نام اسلام و پدیده پیامبرکشی شد. در واقعه‌ای امین و مأمون فرزندان هارون الرشید در ملاقات پدرشان با حضرتش مشاهده کردند که هارون تجلیل فراوانی از حضرتش نمود. علت را سؤال نمودند هارون گفت که او خلیفه‌الله است و سؤال کردند پس تو کیستی؟ گفت من خلیفه مردم هستم. گفتند پس چرا حق را به محق نمی‌دهی؟ گفت: الملك عقیم، حتی شما دو نفر که نور چشم من هستید اگر به حکومت من نظر داشته باشید شما را خواهم کشت.^{۱۲۸}

عقیم بودن ملک از اصح تعابیر حکومت در ارتباط یا ویژگی‌های روانشناسانه انسان است. زیرا وقتی انسان به ریاست دست می‌یابد دیگر از قدرت تملق و ستایش مردم نمی‌تواند صرفنظر کند. لذا برای حفظ آن به هر چیزی دست می‌زند. لذت قدرت آنچنان در کام حاکم شیرینی می‌کند که هر چه غیر از حکومت را در نظر او بی‌اعتبار می‌کند و این شیرینی نه خدا، نه پیامبر و نه اولیاء الهی و نه وجدان، نه عدل و نه میزان و نه صفات انسانی را معتبر نمی‌داند. این خصیصه ویژگی نفسانی خودپرستی در بشر است که او را به درجات نازل هستی یعنی حیوان و نبات و جماد می‌کشاند. لذا اگر حفظ و رعایت زهد می‌کند و ظاهر به اجرای زاکان شریعت مطهره می‌آراید و یا دم از حقوق ابنا بشر می‌زند یا به گونه‌ای عمل می‌کند که در جامعه خود ممدوح است همه و همه از برای حفظ مقام و قدرت و سلطه است و اگر

^{۱۲۶} - شرح حال مختصر آن حضرت در کتاب بستان السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی. چاپ سنائی، گراور استنساخ ۱۳۱۵ قمری، صفحات ۵۴۸-۵۴۷ آمده است. خلاصه‌ای نیز در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۹۴-۸۰، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

^{۱۲۷} - خلاصه‌ای از شرح حال حضرت در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۹۹-۹۵، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

^{۱۲۸} - برای شرح مبسوط وقایع مربوط به آن حضرت به بحرالمعارف، ملاعبدالصمد همدانی، مراجعه شود.

خدشده‌ای به قدرت وی وارد آید تمام شؤن مراعی را زیر پا می‌گذارد و با استصلاحی هرچه در جهت حفظ منافع و قدرت خود است را توجیه می‌کند و به هر اقدامی دست می‌یازد تا مبادا این شیرینی در کام او رقت یابد. سرتاسر تاریخ بشر مملو از این پدیده است و در همه ادوار و ازمنه و در تمام نقاط این سیاره کمتر حاکمی دیده شده که تخت سلطنت را ابراهیم ادهم وار رها سازد^{۱۲۹} و چشم از جاه و دنیا بردارد. علت این موضوع براساس قوانین فیزیک است که نیروهای نفس و امیال بدن آنقدر زیاد است که نیروی عقل و وجدان که با تفکر در خود و هستی و آلاء الهی قوی نشده است را مغلوب و برآیند نیروها شخص را به سمت دنیا قرار می‌دهد. و لذا وقتی قدرت طلبی به مشام انسان می‌رسد نیروی نفس را آنقدر افزایش می‌دهد که فقط عقل نبوی و یا عشق ولوی توان گردن زدن پلنگ برتری طلبی نفس انسانی را دارد. لذا نمی‌توان توقع داشت که حاکمی که دم از شرع یا اخلاق یا بشر دوستی یا حقوق بشر یا دموکراسی یا آزادی یا سایر وجوه خصائل انسانی می‌زند به دلیل اعتقاد او به آنهاست بلکه به خاطر عوام فریبی است تا خلق از او روی برنگردانند و استثناء در این قاعده آنقدر کم است که این نظریه را قریب به قانون کرده است یعنی همه وقت و همه جا صادق است. از این جهت است می‌بینیم که در همه جوامع حکام به تعظیم مقدسات جامعه پرداخته‌اند چه این مقدسات حق و چه باطل باشد. در این راستا اقدام سفیر انگلستان در هندوستان که در معرض عموم هندویان که گاو را تقدیس می‌کنند فضله گاو عابر از خیابان را تیمناً بر سر و صورت خود مالید و در بین احباب خود اظهار داشت با همین کار سلطه بریتانیا را بر هندوستان قرن‌ها دوام بخشیدم، سمبل این پدیده است. لذا می‌بینیم در جوامع باصطلاح دموکراس حکام دم از حکومت مردم و اهمیت رأی آنان می‌زنند. در جوامع بت پرست مراسم ادب و تعظیم و قربانی و فدیة در مقابل بت بجا می‌آوردند و در جوامع شرعی به رعایت آداب شرع ریا می‌ورزند و در هر جامعه‌ای با هر دینی، شعائر دین رایج را تعظیم می‌دارند و نهی‌ها و تابوهای مورد اهمیت مردم را اهمیت می‌دهند و افکار عمومی را به خود جلب می‌کنند.

در زمان خلافت مأمون پس از قتل برادرش امین به دستور مأمون آشوب و هرج و مرج شروع شد و ابن طاطبا و ابوالسرایا و ابراهیم بن موسی در یمن و حسین افطشی علوی در مکه و زیدبن موسی مشهور به زیدالنار برادر حضرت رضا (ع) خروج و شورش نمودند و مردم اغلب بلاد برآشفتمند و آشوب بر همه جا مستولی گردید. فضل بن سهل منشاء این قضایا را در نظر مأمون میل شدید و ولع علویان به خروج جلوه می‌داد و برای تسکین اغتشاشات و استقرار انتظام در امور بلاد چنین مصلحت‌بینی کرد که مأمون فردی از علویان را به ولایتعهدی خود تعیین نماید تا جوش و خروش علویان تسکین یابد و اضطرابات حکومت رفع شود و لذا مأمون حضرت علی بن موسی الرضا (ع) را علیرغم کراهت آن حضرت به قبول این سمت به ولایتعهدی خود منصوب نمود. حضرتش را با کمال عزت و احترام از بغداد به مرو آورد و به ناچار قبول ولایتعهدی فرمود و شرط فرمود که از حضرتش تقاضای دخالت در امور حکومتی و قضاوت و فتوا و عزل و نصب امرا و عمال را ننمایند. پس از مدتی بنی‌العباس از ولایتعهدی آن حضرت خشمناک شدند و گفتند که مأمون با این نصب خلافت را از آل عباس خارج کرده و به علویان داده است لذا سر به آشوب گذاشتند. مأمون که این امر مشهودش گردید مجلسی بیاراست و حضرتش را دعوت نمود و با انگور یا انار مسموم حضرتش را شهید نمود.^{۱۳۰}

حضرت امام محمدتقی (ع) در زمان حکومت معتصم عباسی دچار دسیسه معتصم بالله خلیفه حکومت اسلام شد.

^{۱۲۹} - شرح حالات ابراهیم ادهم در کتاب تذکره‌الاولیاء شیخ فریدالدین عطار نیشابوری درج است.

^{۱۳۰} - خلاصه‌ای از شرح حال حضرت در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۱۱۱-۱۰۰، انتشارات حقیقت،

چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

معتصم از حسد زنانه ام‌الفضل زوجه آن حضرت استفاده و او را اغوا نمود و بنابر قول مشهور ام‌الفضل حضرتش را بوسیله پارچه زهرآلود مسموم کرد و پس از آنکه علائم مسمومیت از درد و رنج و عطش ظاهر گردید درب خانه حضرت را بست و کنیزان و مستخدمان را از اجابت تقاضای حضرت برحذر داشت و آن حضرت پس از تحمل درد و الم و تشنگی در یک شبانه‌روز به عالم باقی شتافت.^{۱۳۱}

حضرت امام هادی (ع) نیز بنابر اشهر اقوال المعتمد بالله عباسی به دستور برادرش المعتز بالله عباسی که خلیفه دولت اسلامی بود حضرت امام علی النقی (ع) را مسموم و شهید نمود.^{۱۳۲}

در دوران بالاخص بعد از حضرت رضا (ع) اختناق دولت‌های اسلامی بشدت زیاد و زیادت‌تر شد تا در زمان حضرت امام حسن عسکری (ع) شیعیان به واسطه شدت تقید مراوده و مخالفت علنی با حضرتش نداشتند. آن حضرت در کمال تقیه به سر می‌بردند تا آنکه صالح بن وصیف ترک که وزیر دربار المهتدی حاکم دولت اسلامی حضرتش را محبوس نمود و تا آنکه امیر دیگری از اتراک به نام موسی بن یوغا صالح را کشت حضرت از زندان نجات یافتند. پس از قتل مهتدی المعتمد علی الله بر اریکه قدرت نشست و به بدرفتاری با حضرت عسکری پرداخت گاهی حضرتش را حبس می‌نمود و نهایتاً مسموم و شهید گردانید.^{۱۳۳}

اختناق این دوره از حکومت‌های اسلامی به گونه‌ای شدت یافت که ناچار ولی خدا مجبور شد تا رُخ از خلق نالایق پوشد و در پرده غیبت قرار گیرد. لذا امام دوازدهم شیعیان خود را از نظر مردم پنهان نمود تا از گزند حکام اسلامی در امان باشد لذا دوران غیبت آغاز شد و اولیاء خدا خود را به عموم معرفی نفرمودند و خاصان فقط از وجود مبارک ولی خدا حظ و بهره آگاهانه می‌بردند. در برخی از متون نظیر شواهد النبوة^{۱۳۴} عبدالرحمن جامی درج است که حضرت حجت بن الحسن تا سال ۳۲۶ زندگی فرمود و در آن سال رحلت فرمودند و اضافه می‌کند که به عقیده شیعه حضرت در پس پرده غیبت قرار گرفته‌اند و منتظر زمان مناسب برای ظهور می‌باشند و این مدت به عقیده ایشان دوران غیبت صغری یعنی از تولد آن حضرت تا سال ۳۲۹ هجری بوده که هفتاد و چهار سال می‌باشد^{۱۳۵} و بعد از این را دوران غیبت کبری می‌نامند که در این سال آخرین فردی که نیابت خاص از حضرتش داشت یعنی ابوالحسن علی بن محمد العمری رحلت نمود. جامی این سال را سال رحلت حضرت (ع) دانسته.

دوران غیبت کبری که در حقیقت دوران تقیه کبری باید نام نهاده شود دوره‌ای است که اولیاء خدا تا حد امکان با

^{۱۳۱} - خلاصه‌ای از شرح حال حضرت در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۱۱۵-۱۱۲، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

^{۱۳۲} - خلاصه‌ای از شرح حال حضرت در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۱۱۹-۱۱۶، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

^{۱۳۳} - خلاصه‌ای از شرح حال حضرت در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۱۲۴-۱۲۰، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

^{۱۳۴} - عبدالرحمن جامی، شواهد النبوت، ذیل شرح حال حضرت (صفحات ۲۶۱-۲۵۸). به کوشش سید حسن امین، چاپ میرکسری (تهران) و طب (قم)، ۱۳۷۹.

^{۱۳۵} - شرح حال مختصر آن حضرت در کتاب بستان السیاحه، حضرت حاج زین العابدین شیروانی. چاپ سنائی، گراور استنساخ ۱۳۱۵ قمری، صفحات ۵۵۱-۵۴۹ آمده است. خلاصه‌ای نیز در کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، صفحات ۱۲۸-۱۲۵، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲ آمده است.

تقیه مقام ولایت را از چشم خلق پوشاندند و لذا در این دوران گرچه از گزند حکام و عالم‌نمایان مصون نماندند ولی لاقلاً همانند دوران ائمه طاهرین علیهم السلام کمتر مقتول و شهید گردیدند. در بررسی تاریخ دوره غیبت کبری می‌بینیم که هرگاه اولیاء الهی ظهورات ولوی را بروز داده‌اند دچار آفت خشم حکام و حسد عالم‌نمایان شده و در مضیقه قرار گرفته‌اند و بعضاً شهید نیز شده‌اند. شرح حال این بزرگواران در کتب تذکره موجود است^{۱۳۶} و در اینجا فقط به اختصار به شرح احوال برخی از ایشان سلام الله علیهم اشاره می‌کنیم.

در شرح حال حسین بن منصور حلاج به نقل از تبصرة العوام می‌نویسند^{۱۳۷} که به طور خلاصه به این شرح است که به حامد وزیر بنی‌عباس بردند که حلاج دعوی خدائی می‌کند و اظهار می‌دارد که می‌توانم معجزات همه انبیاء بنمایم. حامد مشهود را احضار نمود و آنها گواهی دادند که حلاج خلق را به الوهیت می‌خواند و یقین بدادند که او مرده زنده می‌کند. حلاج را حاضر کردند و از او پرسیدند. گفت من نه دعوی خدائی می‌کنم و نه پیغمبری، من بنده خدایم و به نماز و روزه و خیرات مشغول. وزیر و قاضی و مفتیان در نهایت رأی به قتل حلاج دادند و صورت جلسه نزد مقتدر عباسی بردند و او دستور داد چون فتوای قضات و فقها این است او را به کنار دجله ببرید و هزار تازیانه بزنید اگر نمیرد دست و پای او را ببرید و گردنش را بزنید و سرش را از دار آویخته جسدش را بسوزانید و چنانکه گفته بود کردند و سرش را به نیزه کرده مدت یکسال در بلاد خراسان گردانیدند.^{۱۳۸}

ابوالمعالی ابن ابی بکر عبدالله بن محمد بن علی بن علی المیناجی مشهور به عین القضاة همدانی عارف سده ششم هجری از مریدان قطب سلسله صوفیه حضرت شیخ احمد غزالی طاب ثراه بود. او در گفتمان روش حسین بن منصور حلاج را داشت و در بیان یافته‌هایش بی پروا بود. لذا به دعوی الوهیت متهمش ساختند و ابوالقاسم قوام الدین درگزینی وزیر سلطان محمود بن محمد بن ملک‌شاه سلجوقی مجلسی از عالم‌نمایان قشری ترتیب داد و حکم قتل عین القضاة را

^{۱۳۶} - شرح احوال عرفا و صوفیه در کتب تذکره زیادی آورده شده منجمله می‌توان به مراجع زیر رجوع کرد:

- بستان سیاحه، حضرت حاج زین‌العابدین شیروانی، مستعلیشاه، چاپ سنایی.
 - ریاض‌السیاحه، حضرت حاج زین‌العابدین شیروانی، مستعلیشاه، چاپ سنایی.
 - حدائق‌السیاحه، حضرت حاج زین‌العابدین شیروانی، مستعلیشاه، چاپ سنایی.
 - نفحات الانس من حضرات القدس، نورالدین عبدالرحمان جامی، به کوشش محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، چ دوم، ۱۳۷۰.
 - تذکره الاولیاء، فریدالدین عطار نیشابوری. تصحیح محمد استعلامی، ناشر: زوار، تهران، چاپ دوازدهم.
 - رساله قشریه، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحه بن محمد قشیری.
 - اللمع فی التّصوف، ابو نصر سراج طوسی، تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، ویرایش: عبدالمحمد روح بخشان، مترجم: مهدی محبتی. ناشر: اساطیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۲.
 - کشف‌المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی‌علی جلابی هجویری.
 - ریاض‌العارفین، قلیخان هدایت، به کوشش مهرعلی گرکانی، تهران ۱۳۴۴.
 - طرائق‌الحقایق، میرزامحمد معصوم معروف به حاجی نایب‌الصدر شیرازی، تصحیح محمد جعفر محجوب، انتشارات سنایی.
- ^{۱۳۷} - حضرت حاج میرزا زین‌العابدین شیروانی، مستعلیشاه، بستان‌السیاحه، کتابخانه سنائی، چاپ ۱۳۱۵ قمری، صفحات ۲۸-۲۷.
- ^{۱۳۸} - «عبدالملک اسکاف که از مریدان منصور بود از منصور سؤال نمود که عارف که باشد؟ منصور فرمود آنکه او را روز دوشنبه ششم ذوالعقده سته سیصد و نه به باب الطاق برند به بغداد و بسردار کشیده دست و پای را ببرند و چشم وی را کنده نگونسار بردار کنند آنگاه بسوزانند و خاکش بر باد دهند عبدالملک گفت چشم نهادم آن خود بود و یک شاگرد وی را حسین نام با او کشتند و ابوالعباس عطا را نیز به سبب او کشتند.» حضرت حاج میرزا زین‌العابدین شیروانی، مستعلیشاه، ریاض‌السیاحه، کتابخانه سنائی.

گرفت و سپس دستور داد تا او را به بغداد زندان کردند و بعد به همدان بردند و در شب هفتم جمادی الثانی ۵۲۵ هجری بر در مدرسه‌ای که در آنجا وعظ می‌کرد در سن سی و سه سالگی بر دار کردند و سپس پوست از تنش کشیدند و در بوریا پیچیده، نفت ریختند و سوزانیدند و چون حسین بن منصور حلاج خاکسترش را نیز به باد دادند. با او همان کردند که خواسته بود و این اشعار را قبل از شهادتش سروده بود:

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم و آن هم به سه چیز کم بها خواسته‌ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم^{۱۳۹}

عین القضاة حدیثی را از پیامبر ص نقل می‌کند که فرمود: من عشق و عف، ثم کتم فمات، مات شهیداً.^{۱۴۰} هر که عاشق شود و عفت و ورزد و عشق پنهان دارد و پس بمیرد، شهید مرده است. او قرن‌ها پیش از دکارت^{۱۴۱} و اسپینوزا^{۱۴۲} و کانت^{۱۴۳}، به فلسفه «قائم به ذات بودن اشیاء» پرداخت. دکارت بر آن بود تا اثبات کند که شناخت از راه عقل است. و بر آن بود که «هیچ چیزی را تا آشکارا و مشخص با حس درک نکرده‌ایم، نمی‌توانیم بپذیریم». و با طرح «می‌اندیشم، پس هستم» بر آن است شد تا یقین شهودی را مطرح و از خویش ناکامل خود به باور وجودی کامل برسد و این باور را همانند یقین «هر که اندیشید، پس هست»، وجود خدا را یقین پنداشت. دکارت هستی را از دو گوهر کاملاً مجزا، یعنی اندیشه و ماده دانست. اسپینوزا نیز به «وحدت وجود» باور داشت و به سبب باورهایش و بیان گزاره «همه چیز در خداست و خدا در همه چیز است» از کلیسا رانده شد. اسپینوزا با ردّ دوآلیسم^{۱۴۴} دکارت طبیعت و ماهیت چیزها را به یک گوهر واحد، به هستی یگانه که گاهی خدا و یا طبیعتش می‌خواند، منتهی می‌سازد. طبیعت اسپینوزایی، ساختاری است از ماده و از اندیشه است. امانوئل کانت نیز همانند عین القضاة، اشیاء را قابل شناختن می‌دانست و بر آن بود که: در «ادراک ما از جهان هم حس و عقل هر دو دخالت دارند. در اینجا کانت به بیانی هم آمپریست^{۱۴۵} است و هم راسیونالیست، زیرا که عقل گرایان، پایه شناخت یا معرفت انسان را در ذهن می‌دانند و اکسپریمنتالیست‌ها^{۱۴۶} یا تجربه‌گرایان، شناخت جهان را همه زاینده حواس انسان می‌شمارند. کانت، زمان و مکان را صور شهودی انسان خواند و بر آن بود درک حسی اشیاء در زمان و مکان، ذاتی انسان است. کانت، زمان و مکان را فراسوی انسان نمی‌داند، بلکه این دو مفهوم را وابسته به حالت آدمی می‌شمرد. کانت می‌گفت: زمان و مکان، حالات حسی ماست، نه صفات جهان فیزیکی. کانت، ایمان به بقای روح، و به وجود خدا، و به اختیار انسان را انگاره‌های عملی می‌نامد و اخلاق یا وجدان فردی را مفهومی مطلق می‌دانست. با این برداشت افلاطون، عین القضاة و دکارت در کنار هم قرار می‌گیرند. این اندیشه به دکارت و کانت و آگنوستیست‌هایی همانند هیوم و لاک که وجود ماده در بیرون از ذهن را می‌پذیرفتند اما، در برابر قابلیت شناخت پدیده‌های مادی ابراز ناتوانی می‌کردند گسترش می‌یابد. آگنوستیسم^{۱۴۷} بر مبنای پایه قرارداد عقل بین دو تفکر افراطی

^{۱۳۹} - مصنفات عین القضاة همدانی، (زبده، تمهیدات، شکوی الغرایب)، به کوشش عقیف غسیران، انتشار دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۱.

^{۱۴۰} - حسین بن عبدالله شیخ ابوعلی سینا، الاشارات جلد ۳، چاپ اول، قم، انتشارات: النشر البلاغه، ۱۳۷۵، ص ۳۳۱.

^{۱۴۱} - René Descartes (1596-1650).

^{۱۴۲} - Benedictus de Spinoza (1632-1677).

^{۱۴۳} - Immanuel Kant (1724-1804).

^{۱۴۴} - Cartesian Dualism. [http://en.wikipedia.org/wiki/Dualism_\(philosophy_of_mind\)](http://en.wikipedia.org/wiki/Dualism_(philosophy_of_mind))

^{۱۴۵} - Empiricism. <http://en.wikipedia.org/wiki/Empiricism>

^{۱۴۶} - Experimentalist

^{۱۴۷} - Agnosticism

تئیس^{۱۴۸} و تفریطی آتئیس^{۱۴۹} قرار دارد که این دو از انشعابات دوگماتیس^{۱۵۰} هستند زیرا اولی خدا را بی تفکر می‌پذیرد و دومی بی تفکر رد می‌کند. اما عین القضاة، با بیان عشق افلاطونی، در بیان شناخت پذیری اشیاء گامی فراتر از دکارت، اسپینوزا و کانت برداشت. عین القضاة نزدیک به هزار سال پیش، هستی را به یاری عقل و دانش، قابل شناخت می‌داند. اندیشه‌های فلسفی - علمی وی درباره علم، شناخت، عقل و بصیرت، نشانه تسلط وی بر این مبحث است. او عقل را عالی‌ترین و کاملترین نماد و سرچشمه شناخت می‌داند. عقل به بیان پارامیدس^{۱۵۱} در پنج سده قبل از میلاد تنها داوری است که حقیقت را تشخیص می‌دهد. در کلام عین القضاة هر چیزی را که بتوان معنای آن را مطابق عقل تعبیر نمود، علم نام دارد. و هرگز تعبیری از معرفت متصور نمی‌شود، مگر به الفاظ متشابه. به بیانی، این تعریفی است از حقیقت به عنوان بازتاب واقعیت عینی در ذهن انسان. و بصیرت چشم درون انسان است که هرگاه باز شود، بدیهیات عالم ازلی را درک خواهد کرد. این بیان، تأییدی است بر قدیم بودن هستی و اینکه هست از نیست پدید نیاید. بیان دکارت، ششصد سال پس از عین القضاة است که این آگاهی را مکاشفه نامید.

جناب میر عبدالحمید معصومعلیشاه شیخ المشایخ صوفیه به دستور حضرت شاه علیرضا دکنی رضاعلیشاه اول قطب سلسله صوفیه اقدام به نشر تصوف و عرفان در ایران فرمود. در اواخر زندیه کفایتی از علم و فضل و کمال و تصوف و عرفان به گوش مردم آن زمان نرسیده بود لذا سخنان جناب معصومعلیشاه التهاب جدیدی در افکار جامعه پدید آورد و بعضی عالم‌نمایان رونق بازار خود را در کساد اهل طریقت یافتند و با تلاش فراوان حکام و سلاطین را در طرد و منع ایشان با خویش متفق ساختند که اینان را سر خروج است و هوای پادشاهی بر سر و نبینی که خود را «شاه» خوانده‌اند و مرید دارند و سنتشان بیعت گرفتن است. سلاطین عوام طبع الوار سخنان ارباب عرض و اصحاب مرض را باور کرده و بزرگان صوفیه را آزار و اذیت رسانیدند و کشتند.

کریم‌خان زند که خود را وکیل‌الرعایا نامیده بود جناب معصومعلیشاه را از شیراز اخراج کرد و جنابش به اصفهان مهاجرت فرمود و در اصفهان نیز علی مرادخان نیز رستم خان داروغه اصفهان و اصلانخان امیرآخور را مأمور کرد تا ایشان را از تکیه فیض در نهایت اهانت و خواری بیرون کرده و اصحاب و احباب ایشان را اذیت و آزار رسانیدند و طاس و کاس و لباس و پلاس را غارت کردند و دست بسته به خانه داروغه برده و سپس از شهر بیرون کردند، عازم خراسان شدند که در مورچه خورت دو فراش غضب داروغه امیرآخور خود را رساندند و گوش جناب معصومعلیشاه و گوش جناب نورعلیشاه را بریده برای رستم و اصلان برد و دیگری ایشان را به طهران اخراج کرده مراجعت نمود. عاقبت الامر جناب معصومعلیشاه هنگام سفر به خراسان که از کرمانشاه می‌گذشت آقا محمدعلی بن آقا محمدباقر مجتهد بهبهانی ایشان را محبوس نمود و با کمک حاج ابراهیم خان شیرازی وزیر شهریار ایران و مصطفی قلی خان زنگنه حاکم کرمانشاهان دست و پای آن جناب را بسته و در رود قراسوء غرق نمود. جمعی هم ابراز می‌دارند که در باغ عرش برین شهید کرده و دفن نموده است^{۱۵۲}. شرح دستورات و ارتباطی را که آقا محمدعلی بهبهانی با دربار فتحعلیشاه داشته در

¹⁴⁸ - Theism

¹⁴⁹ - Atheism

¹⁵⁰ - Dogmatism. <http://en.wikipedia.org/wiki/Dogma>

¹⁵¹ - Parmenides, (520 BC-450 BC). <http://en.wikipedia.org/wiki/Parmenides>

¹⁵² - بستان‌السیاحه، حاج زین العابدین شیروانی، مستعلیشاه، صفحات ۲۲۶-۲۲۳.

کتاب خود او و به نام خیراتیه^{۱۵۳} درج است و مکاتباتش با دربار فتحعلیشاه و اوامر ملوکانه در قلع و قمع صوفیه و تملق آقا محمدعلی در آنجا به خط خودش مندرج است^{۱۵۴}.

جناب مشتاقعلیشاه کرمانی یکی از مصادیق بارز پدیده کشتن اولیاء الهی به دست عالم‌نمایان است. جناب مشتاق طبق سنت و رویه همیشگی عالم‌نمایان ابتدا تکفیر شد^{۱۵۵} و سپس به قتل رسید. او سیم چهارمی به سه‌تار اضافه نمود که به سیم مشتاق معروف است و همانطور که در سلوک طی طریق نمود در موسیقی نیز استاد بود. ملا عبدالله کرمانی که در اواخر دوره زندیه می‌زیسته و در اختلال وضعیت سیاسی آن زمان برای کسب اقتدار تلاش می‌نمود تماس زیادی با عالم‌نمایان اطراف و اکناف برقرار داشت تا ایشان را به جهاد دعوت کند و منظورش از جهاد کشتن صوفیه بود. در رمضان ۱۲۰۶ هجری هر روز بر منبر وعظ می‌نمود و مذمت صوفیه می‌کرد و در روز ۲۷ رمضان ملا عبدالله مردم را جمع کرد و دستور داد تا جهاد نمایند و عصر هنگام جلوی راه جناب مشتاق را که از درب مسجد بیرون آمد بستند و او را در هنگامی که روزه بود با سنگ و چوب مضروب و مقتول ساختند. جعفر نامی را که از مریدانش بود وقتی به این صحنه رسید خود را به پرتاب سنگ جمال بر روی آن حضرت کرد و او هم شهید شد.^{۱۵۶} روز بعد از واقعه درویشی به نام بُدلا به محل می‌رسد و صدای مؤذن به الله اکبر بلند بود که فریاد می‌آورد آن خدای تو زیر پای من است ملا عبدالله دستور می‌دهد که آن زندیق را بکشید و مردم به او حمله‌ور شده تا بکشند می‌گویند لحظه‌ای درنگ کنید تا به ملا عبدالله بگویم. دقیقه‌ای امانی می‌دهند. می‌گویند من چون مشتاق بخشش ندارم و از عمل تو نمی‌گذرم، تو بعد از کشتن من شکم‌درد بگیری که سه روز فریاد کنی و ناله بر آوری که بُدلا بیخس و من تو را نمی‌بخشم و روز سوم خواهی مرد و هنگام تشییع جنازه‌ات سقف بر جنازه‌ات خراب شود و عاقبت زیر پای من دفت کنند. ملا عبدالله گفت بکشید کافر زندیق را و مردم نیز او را زدند تا نفسش گرفتند. فردای آن روز ملا عبدالله مبتلی به شکم‌درد شد و از شدت درد فرش زمین به چنگ می‌درید تا سه روز که مرد و جنازه‌اش از زیر بازار تشییع کردند و سقف بازار بر آن خراب شد و او را در زیر پای بُدلا در مشتاقیه کرمان دفن کردند که هنوز هم باقی است *ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ*.^{۱۵۷}

^{۱۵۳} - خیراتیه در ابطال طریقه صوفیه، محمدعلی بهبهانی، مهدی رجائی، انتشارات انصاریان، ۱۴۱۲ق، قم.

^{۱۵۴} - نمونه‌هایی از ضلالت و گمراهی مندرج در کتاب خیراتیه در طرائق الحقایق، محمد معصوم شیرازی نایب‌الصدر، صفحات ۱۸۶-۱۷۰.

^{۱۵۵} - در شرح کلمه تکفیر در کتاب: «فرهنگ دیوان اشعار امام خمینی»، چاپ دوم، ۱۳۷۳، در صفحات ۱۰۳-۱۰۱ در ذیل کلمه تکفیر - کفر

در شرح این شعر: دست آن شیخ بیوسید که تکفیرم کرد محتسب را بنوازید که زنجیرم کرد

آمده است: «تکفیر در اصل چیزی را پوشاندن؛ اگر به خداوند نسبت داده شود در گذشتن از گناه یا گناه کسی را پاک کردن. در اصطلاح فقهی و کلامی، کسی را به بی‌دینی و کفر نسبت دادن، کسی را کافر خواندن، و (در گذشته‌های نسبتاً دور) رسماً از یک جامعه دینی بیرون کردن. سابق بر این، که توجه و حساسیت مردم نسبت به مسایل دینی بیشتر بود، تکفیر در واقع سبب قطع رابطه با اجتماع بود. از تکفیر سواستفاده‌های فراوان شده است؛ و چه بسا اشخاصی بی‌گناه که از این راه به قتل رسیده‌اند. غالباً تکفیرهای سیاسی زیر پرده تکفیر دینی صورت می‌گرفته است. از مواردی که در دو سده اخیر تکفیر کسی باعث قتل او شده است، ماجرای کشتن مشتاق (حضرت مشتاقعلیشاه کرمانی از مشایخ سلسله نعمت‌اللہی) در کرمان است....»

^{۱۵۶} - شرح حال حضرت مشتاق در اکثر کتب تذکره آمده است. نگاه کنید به بستان‌السیاحه، صفحات ۸۶-۸۳ و طرائق الحقایق محمد معصوم شیرازی، تصحیح محمدجعفر محجوب، چاپ سنائی، جلد سوم، صفحات ۱۹۴-۱۸۸ و جنات الوصال جناب نورعلیشاه اول و رساله غرایب جناب رونق علیشاه. در خیراتیه آقا محمدعلی بهبهانی معروف به صوفی کش نیز شرح شده است.

^{۱۵۷} - سوره انعام، آیه ۱۳. پس بنگرید که پایان کار تکذیب کنندگان چگونه بوده است.

جناب نورعلیشاه اول نیز تحت فشار شدید علماء سوء و حکام زمان خود بود. در زمانی که جناب معصومعلیشاه به ایران مهاجرت نمود سالها بود که نام عرفان و تصوف و معنویات در انزوا بود و جناب معصومعلیشاه با اهداء جان خود و با تربیت شخصیت‌هائی نظیر جناب نورعلیشاه اول و فیضعلی‌شاه باب رحمت را بر ایران گشود و مجدداً سلسله علویه رضویه نعمت‌اللهیه را به ایران تجدید نمود. پس از قتل او توسط آقامحمدعلی بهبهانی جناب نورعلیشاه اول جانشین و تربیت شده آن جناب به ترویج عرفان و تصوف اسلامی پرداخت. دوران آن جناب از لحاظ تاریخ تصوف نمونه بارزی از دوران جاهلیت است. در شرح وضعیت کلی آن زمان می‌نویسند^{۱۵۸}: «در مدت شصت سال نام فقر کسی نبرده و اسم طریقت بگوش اهل ایران نرسیده بود، نام فقر شنیدند و اهل طریق دیدند جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض کامل رسیدند گروهی باقرار آمدند و قومی در انکار زدند اکثر بسبب حبّ جاه و ریاست دشمن فقرا شدند و طایفه دیگر حقیقت ایشان را دانستند اما عمل نمودن نتوانستند و زمره دیگر رشک و حسد بردند و عناد و استکبار کردند و بعضی دیگر خود را عالم و دانشمند می‌شمردند از کساد بازار خویش بیم کردند، و جمعی دیگر چون صفات انبیا و اخلاق حمیده اوصیاء و افعال اولیاء را در ایشان دیدند و خویشان را از آن صفات حمیده و احوال پسندیده و اطوار گزیده عری و بری دیدند ترسیدند که اگر مدح طریقه ایشان نمائیم در حقیقت قدح خود نموده‌ایم و اگر اقرار بر کردار ایشان کنیم زبان انکار بر خود گشوده‌ایم نه قوت آنکه خود را باوصاف ایشان متّصف سازند و نه قدرت آنکه خویش را بمحفل ایشان اندازند التّار ولا العار گفته بنیاد لجاج و عناد نهادند و زبان لعن و طعن برایشان گشادند. اکنون بدانکه قاعده اهل ایران عموماً چنانست که هر که از ریاضت و عزلت و مجاهده و تهذیب اخلاق و تأدیب نفس سخن گوید و طریق تکمیل باطن و تحصیل طریقت و تصفیه قلب و تجلیه روح و تخلیه سر جوید و اسم طریقت و نام حقیقت و رسم معرفت بر زبان آورد و راه زهد و تقوی و تسلیم و رضا و فقر و فنا سپارد بی شاهد و بی‌نه آن کس کافر و ملحد است، اگر چه علامه زمان و ابوذر و سلمان وقت بوده باشد و اگر کسی از شک و سهو و حیض و نفاس و از غسل ارتماس گفتگو کند و از مسائل تجارت و حیلۀ ربا خوردن و بیع و شرا و زخارف دنیا دم زند و شارب را گرفته دست پا را حنا نموده و گاهی بمسجد رفته خود را به امام جماعت نماید و گاهی نیز چند درهمی بخدمت مفتی یا امام گذارد و آنکس بی‌شبهه و بی‌شایبه مؤمن و موحد است اگر چه اجهل ناس و ارزل مردم بوده و بجمیع ملاهی و مناهی آلوده باشد طرفه‌تر آنکه اشخاصی که خود را دانشمند شمارند قائلند باینکه تقلید کردن دین آباء و اجداد مذموم و هر که تحقیق مذهب نکند جای او در دوزخ معلوم است. با وجود این گفتار اگر شخصی در مقام تحقیق برآمده تفحص کیش و مذهب کند و با فرقه درویشان و زمره صوفیان معاشرت نماید نعوذبالله هر آینه به تیغ طعن هلاک و به ضرب لعن وجودش را از لوح هستی پاک نمایند و اگر خردمندی تیزهوشی در تمامت کشور ایران با قدم تحقیق سیاحت کند و با هر فرقه و صاحب خرقة معاشرت و مجالست نماید و بر اعمال و افعال مردمش بدیده انصاف بنگرد و از طریق صدق و راستی نگذرد و بر هوای نفس خویش کار نبندد و در هیچ فرقه از فرق آندیار اهل ورع و زهد و طاعت و عبادت و مجاهده و ریاضت نخواهد دید و در هیچ طایفه از طوایف آن کشور سالک راه عزلت و قناعت و تسلیم و رضا و صدق و صفا و توکل و صبر و امثال اینها نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کنند بر آنکس صوفی اسم و عارف و متّهم نمایند او را به الحاد و زندقه، و از اینجا معلوم می‌شود که اکثر دانشمندان زمان عبیدالبطن و بندگان شهواتند علاوه بر اینکه با فقرا عداوت کردند و ملوک و حکام را نیز به سخنان داهیه به واهمه انداخته با خویش یار ساختند و کلمات پریشان و بی‌اصل گفتن گرفتند که این طایفه داعیه دارند

^{۱۵۸} - بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازمین العابدین شیروانی، مستعلیشاه، چاپ سنائی صفحات ۹۱-۸۶.

زیرا که به کسی سر فرود نیارند و ایشان نیز مضمون المَلِك عَقِيم این مزخرفات را از دانشمندان فتنه‌جوی بپذیرفتند و ایذاء و آزار این طایفه را بر خود لازم گرفتند.»

همانطور که در شرح حال جناب معصومعلیشاه ذکر شد پس از ایذاء و اذیت کریم خان زند و اخراج آن جناب از شیراز و سپس ایذاء علی مرادخان در اصفهان و نهایتاً بریدن گوش جناب معصومعلیشاه و جناب نورعلیشاه در مورچه‌خورت به دستور حکومت وقت اصفهان جناب نورعلیشاه همچنان در فشار جهال و حکام جاهل قرار داشت و چون جناب نورعلیشاه به ارشاد و دعوت عباد مجاهدت زیاد داشت صیت بزرگواریش در بلاد پیچید و علماء سوء نزد امراء و سلاطین وی را به دعوی سلطنت و جمع‌آوری مریدان به قصد تهیه قدرت متهم داشته لذا از لطفعلی خان زند آزار و اذیت بسیار دید و عالم‌نمایان بر حسادت فطری از راه افکار و عداوت درآمده و حتی محضری در طعن و لعن و تکفیر جنابش نوشته و به امضای عده‌ای بی‌خبر چون خود رساندند. واقعه درخواست علماء سوء مبتنی بر حکم تکفیر جنابش از سیدمهدی بحرالعلوم در کتب تذکره درج است منجر به ملاقات سیدبحرالعلوم با آن جناب شده او نیز در حلقه ارادتمندان جناب نورعلیشاه درآمد. به هر حال جنابش مصون از جهل علماء سوء نبود و آقا محمدعلی بهبهانی سخت در تعقیب حضرتش بود که هر جا بیابند بکشند ناچار به عتبات عالیات عزیمت فرمود. دو بار در توقفی که در عتبات عالیات داشت مسمومش کردند و نهایتاً در ۱۲۱۲هـ به رحمت ایزدی واصل گردید.^{۱۵۹}

جناب میرزا محمدتقی بن میرزا کاظم ملقب به مظفرعلی شاه کرمانی از مشایخ صوفیه بود که تحت تربیت جناب مشتاقعلیشاه شهید قرار گرفت. جناب مظفرعلیشاه نیز از علمای ظاهر جور بسیار دید و بالاخص ملاعبدالله کرمانی از معاندین صوفیه که بر قتل جناب مشتاقعلیشاه نیز فتوی داده بود، تلاش زیادی کرد تا در زمان آقامحمدخان قاجار جنابش را به قتل برساند ولی موفق نشد نهایت پس از فوت آقا محمدخان نوبت سلطنت فتحعلیشاه گشت که آقامحمدعلی کرمانشاهی که از جمله عالم‌نمایان ظاهر و به صوفی‌کش معروف بود به اعتضاد حاجی ابراهیم خان شیرازی جناب مظفرعلیشاه را به کرمانشاه آورد و اذیت بسیار نمود و مسموم کرد.^{۱۶۰} آقامحمدعلی کرمانشاهی ارتباط بسیار زیادی با دربار فتحعلیشاه داشت و صورت مکاتبات وی با فتحعلیشاه در کتاب خودش تحت عنوان خیراتیه آورده شده است.^{۱۶۱}

مظفرعلیشاه کرمانی از لحاظ علوم و کمالات ظاهری متشابه مولانا جلال‌الدین رومی بود که همانند وی که تحت تربیت شمس‌الدین ملکداده تبریزی قرار گرفت و مربی او امی بود مرشد مظفرعلیشاه یعنی جناب مشتاقعلیشاه نیز امی بود و مربی این دو بزرگوار نیز یعنی شمس و مشتاق هر دو شهید گشتند. جناب مظفرعلیشاه دیوان اشعارش را نیز همانند مولوی که مقطع قصائد و اشعارش را به نام شمس سرود او نیز مقطع قصائد و غزلیاتش را به نام مشتاق سرود و در مراتب عشق و فقر و فنا و سوز و گداز با مولوی برابر و در حکمت اشراق و مشاء از مولوی برتر بوده است.^{۱۶۲}

جناب آقا محمد مهدی بن خواجه شفیع کرمانی شبستری که به شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز منسوب دانسته‌اند از مشایخ جناب نورعلیشاه اول مجاز در ارشاد با لقب معطرعلی در جیحون آباد همدان سکونت گزیده بود که از دربار احضار شد و بنابراین به دارالملک طهران معاودت نمود و به امر شاهی آنجناب را چوب زدند و فرج‌الله خان

^{۱۵۹} - طرائق الحقایق، شرح حال مولانا محمدعلی نورعلی شاه (اول) جلد سوم، صفحات ۲۰۳-۱۹۷.

^{۱۶۰} - نگاه کنید به بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازین العابدین شیروانی، صفحات ۴۸۴-۴۸۳.

^{۱۶۱} - خیراتیه در ابطال طریقه صوفیه، محمدعلی بهبهانی، مهدی رجائی، انتشارات انصاریان، ۱۴۱۲ق، قم.

^{۱۶۲} - نگاه کنید به بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازین العابدین شیروانی.

نسقچی باشی چندان چوب و تبریزین به جنابش زد که بعد از شش - هفت روز در ۱۲۱۷ هجری دارفانی را وداع فرمود.^{۱۶۳} جناب نظام‌علیشاه کرمانی از مشایخ حضرت مجذوبعلیشاه اول بود که تحت ظلم حاکم کرمان ابراهیم‌خان ستمکار قرار گرفت و به آن بزرگوار ایذاء و اذیت فراوان رسانید و بعد از اهانت‌ها و اذیت‌ها اخراج بلدش نمود و تا چند سال در غایت اختلال احوال گذرانید تا آنکه ابراهیم‌خان به دارالجزا خرامید و جنابش به کرمان بازگشت و در سنه ۱۲۴۲ داعی حق را اجابت فرمود.^{۱۶۴}

ریشه قتل بسیاری از اولیاء خدا که در تاریخ ثبت است نیز به جهل قاتلین و کین آنها نسبت به عرفان و تصوف برمی‌گردد. شهاب‌الدین یحیی سهروردی معروف به شیخ اشراق از دانشمندان بزرگ و صوفیه زمان خود و در مسائل فلسفی و دینی بسیار توانا بود. او در اظهار عقیده‌اش بی‌پروا بود از این رو مورد دشمنی متعصبانی که توان درک اندیشه‌های او را نداشتند قرار گرفت و مانند دیگر اندیشمندان بزرگ تکفیر و کشته شد. درباره قتل او گفته‌اند که چون به حلبه رفت و با علماء آن دیار به بحث و مناظره پرداخت مورد حسادت و کینه و تکفیر آنان قرار گرفت و به فرمان سلطان ایوبی به دست فرزندش الملك الظاهر فرمانروای حلب در سال ۵۸۷ به قتل رسید. قتل شمس‌الدین ملکداد تبریزی مربی مولانا جلال‌الدین بلخی بدست خانواده (زن و یک فرزند) مولوی و قتل شیخ عطار که در فتنه چنگیزی اسیر مغولی گشت و او را سر زد و قتل شمس‌الدین محمدبن جمال‌الدین مکی معروف به شهید اول در ۸۷۶ قمری و قتل (سربریدن) زین‌الدین شیخ علی بن احمد عامل جبلی معروف به شهید ثانی در ۹۱۱ قمری که دو نفر اخیرالذکر از فقهای عارف بودند از آن جمله است. در نیشابور، قاضی صاعد که پیشوای حنفیان نیشابور بود و ابوبکر اسحاق کرامی رئیس کرامیان از علمای مخالف ابوسعید بودند که فتوای قتل ابوسعید را هم از سلطان گرفتند ولی سرانجام هر دو به خاطر اشراف ابوسعید بر خواطر ایشان، از انجام این اندیشه خود خودداری کردند که داستان آن در اسرار التوحید خواندنی است.^{۱۶۵}

جانشین جناب نورعلیشاه اول حضرت حسینعلیشاه اصفهانی که پس از رحلت جناب نورعلیشاه مؤید به جانشینی حضرت رضاعلیشاه دکنی نیز گردید و چون جمعی از علماء بالتفات حضرتش از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند و به حلقه ارادت حضرتش در آمدند همچنان مورد حسد عالم‌نمایان واقع شد لذا فرقه‌ای از فقها حکام جور را تحریک کرده مورد مؤاخذه و اهانت گردانیدند و نزد فتح‌علیشاه قاجار سعایت کردند و فتوی بر قتل حضرتش دادند و زنجیرگران بر پای آن حضرت نموده و به دارالملک تهران آوردند و پس از ملاقات، فتحعلیشاه دریافت که سعایت کنندگان راه حسد پیموده‌اند و لذا حضرتش را به اصفهان عودت داد.^{۱۶۶}

جانشین آن حضرت یعنی حضرت مجذوبعلیشاه اول نیز بنابر شیوه همیشگی اهل دنیا به سعایت حسودان و منکران تصوف و عرفان جمعی از عالم‌نمایان فتوی به الحاد و کفر آن حضرت نوشتند و حکام را نیز در این باب با خود همراه نمودند و آزار و اذیت آغاز کردند که به ناچار حضرتش به تبریز مهاجرت فرمود.^{۱۶۷}

حضرت مستعلیشاه جانشین حضرت مجذوبعلیشاه نیز مورد عداوت و کین و حسد ملانمایان قرار گرفت و آنها

^{۱۶۳} - نگاه کنید به بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازین‌العابدین شیروانی، صفحات ۵۰۶-۵۰۵.

^{۱۶۴} - نگاه کنید به بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازین‌العابدین شیروانی، صفحه ۵۰۶.

^{۱۶۵} - اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور، تصحیح محمد رضا شفیعی کدکنی، مؤسسه انتشارات آگاه ۱۳۷۱.

^{۱۶۶} - نگاه کنید به بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازین‌العابدین شیروانی، صفحات ۸۳-۸۱.

^{۱۶۷} - نگاه کنید به بستان‌السیاحه، حضرت حاج ملازین‌العابدین شیروانی، صفحات ۴۲۳-۴۱۶.

شاهزاده حسنعلی میرزا حاکم فارس را اغوا کردند که حضرتش ضالّ و مضلّ است و اقامت ایشان در شیراز شیرازۀ دینداران را از هم می‌گسلد و حسنعلی میرزا نیز آن حضرت را از شیراز روانه اصفهان نمود.

حضرت حاج ملاسلطانمحمد بیدختی گنابادی سلطانعلیشاه قطب سلسله صوفیه نعمت‌اللهیه سلطانعلیشاهی نیز مورد حسد ملانمایان قرار گرفت و چندین بار به جان حضرتش سوء قصد نمودند که مؤثر نیافتاد منجمله در مشهد بوسیله یکی از ملانمایان بوسیله نان قاق مسموم شدند، و چون هر روز بر اشتها حضرتش در فضائل افزوده می‌شد آتش حسد حاسدین مشتعلتر گشت و عداوت عالم‌نمایان بیشتر تا اینکه نهایتاً در سحرگاه ۱۳۲۷ قمری هنگامی که حضرتش مشغول وضو گرفتن در باغچه منزل خود بود به ایشان حمله‌ور شده و آنقدر گلولی مبارکش را فشرودند تا به شهادت نائل آمد.^{۱۶۸} یکی از معاندین تصوف خود می‌نویسد^{۱۶۹}: «که وقتی سخنان سلطان محمد در نجف به اطلاع آیت الله آخوند خراسانی رسید ایشان حکم قتل او را صادر کردند».

حضرت نورعلیشاه ثانی فرزند و خلیفه حضرت سلطانعلیشاه نیز مورد خشم و کین و حسد جهّال قرار گرفت، آن حضرت پس از شهادت پدر گرفتار ناملایمات و حوادث روزگار گردید و مرتباً از طرف دشمنان فقر و عرفان موجبات زحمت و اذیت برای حضرتش فراهم نمودند. هنوز بیش از پنجاه روز از شهادت پدر بزرگوارش نگذشته بود که به تحریک و توطئه حاسدین سالارخان جانی و راهزن بلوچ به گناباد آمد و منازل آن حضرت و بستگانش را در بیدخت غارت نمود و ایشان را با جمعی از اقوام در جویمند محبوس نمود و پس از اخذ مقداری پول حضرتش را از طریق جنگل به عزم بردن مشهد و تسلیم به معاندین آنجا حرکت داد که نهایتاً در نیمه راه مستخلص شده و به گناباد مراجعت فرمود. در جنگ اول جهانی باز فرصتی برای ابراز عداوت و دشمنی بدست معاندین افتاد و با تحریک قزاقان روس در ۱۳۳۳ به منزل ایشان ریخته و حضرتش را به تربت حیدریه حرکت دادند و پس از ملاقات با کنسول روس صحت عمل ایشان محرز و مستخلص گردیدند. نهایتاً در سال ۱۳۳۷ در کاشان با سمی که در قهوه ریخته بودند مسموم گردید و قبل از رسیدن به تهران خرقة تهی فرمود.^{۱۷۰}

حضرت حاج علی تابنده قطب سلسله نعمت‌اللهیه سلطانعلیشاهی گنابادی نیز در حکومت جمهوری اسلامی در غائله قتل‌های زنجیره‌ای مسموم و به شهادت رسید. این واقعه در ۶ رمضان ۱۴۱۷ قمری رخ داد.

در عیون اخبار رضا، خبری از حضرت رضا ع روایت شده که از پدیده کشتن انبیاء و اولیاء به عنوان یک پدیده مستمر تاریخی نام می‌برند و می‌فرمایند^{۱۷۱}: «همه ما (جانشینان پیامبر ص) کشته شده و می‌شویم و خودم نیز به خدا سوگند که کشته خواهم شد و مرا بطور مخفیانه خواهند کشت که من خودم او را می‌شناسم و از رسول خدا ص به من رسیده و جبرئیل از طرف خدا او را خبر داده است».

^{۱۶۸} - شرح حال حضرت سلطانعلیشاه در کتاب نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم هجری نگارش حضرت حاج سلطانحسین تابنده رضاعلیشاه ثانی طاب‌ثراه آمده است. انتشارات حقیقت، چاپ.... ۱۳۸۶.

^{۱۶۹} - محمد مدنی، درخانه بیدخت چه می‌گذرد، چاپخانه دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ دوم، بهار ۱۳۸۱ صفحه ۱۸۴. هرچند نویسنده مذکور غرض ورز است و در کتابش مطلبی قابل توجه یافت نمی‌شود ولی چون از طرف همکیشان خود اقرار می‌کند سخنش درج شد. این کتاب توسط دفتر تبلیغات اسلامی چاپ شده که بسیاری از همفکران او در آنجا شاغلند.

^{۱۷۰} - یادنامه صالح، انتشارات حقیقت، چاپ سوم،..... ۱۳.

^{۱۷۱} - عیون اخبار الرضا، ج: ۲ صفحات: ۲۰۴-۲۰۳، ح ۵.

منابع و مآخذ

- حضرت حاج زین العابدین شیروانی، بستان السیاحه، چاپ سنائی، گراور استنساخ ۱۳۱۵ قمری.
<http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج زین العابدین شیروانی، مستعلیشاه، حدائق السیاحه، چاپ سنایی. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج زین العابدین شیروانی، مستعلیشاه، ریاض السیاحه، چاپ سنایی. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج سلطانحسین تابنده گنابادی، رضاعلیشاه ثانی، تجلی حقیقت در اسرار فاجعه کربلا، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم ۱۳۷۲. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج سلطانحسین تابنده، نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم هجری، چاپ سوم، انتشارات حقیقت، ۱۳۸۶، تهران. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج علی تابنده محبوبعلیشاه، ظهور العشق الاعلی، سخنرانی در سحر عاشورای ۱۴۱۶ قمری، انتشارات حقیقت، چاپ اول ۱۳۷۴. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج علی تابنده محبوبعلیشاه، عهدالهی، سخنرانیهای، چاپ اول ۱۳۷۶، انتشارات حقیقت تهران. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج محمدحسن صالحعلیشاه، یادنامه صالح، انتشارات حقیقت، چاپ سوم. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت حاج ملا سلطانمحمد بیدختی گنابادی، بیان السعادة فی مقامات العبادة. ترجمه حشمت الله ریاضی و محمد آقا رضاخانی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۷، تهران. <http://www.sufism.ir/>
- حضرت نورعلیشاه گنابادی، «سلطنة الحسین». <http://www.sufism.ir/>
- برنابا، انجیل برنابا، ترجمه حیدرقلیخان قزلباش (سردار کابلی)، دفتر نشر الكتاب، بهار ۱۳۶۲.
- تورات، کتاب مقدس عهد عتیق، انجمن پخش کتب مقدسه (۱۹۰۴ میلادی) تجدید چاپ ۱۹۷۵ میلادی.
- افلاطون، واپسین روزهای سقراط (آپولوژی، کریتو، فئدو)، ترجمه جاوید جهانشاهی، انتشارات پرسش، ۲۰۰۲.
- بهبهانی، محمدعلی، خیراتیه در ابطال طریقه صوفیه، مهدی رجائی، انتشارات انصاریان، ۱۴۱۲ق، قم.
- جامی، نورالدین عبدالرحمان، شواهد النبوت، به کوشش سید حسن امین، چاپ میرکسری (تهران) و طیب (قم)، ۱۳۷۹. <http://www.sufism.ir/>
- جامی، نورالدین عبدالرحمان، نفحات الانس من حضرات القدس، به کوشش محمود عابدی، انتشارات اطلاعات، چ دوم، ۱۳۷۰. <http://www.sufism.ir/>
- جناب رونق علیشاه، رساله غرایب، کتابخانه تصوف، سایت تصوف ایران، http://www.sufism.ir
- جناب نورعلیشاه اول، جنات الوصال، کتابخانه تصوف، سایت تصوف ایران، http://www.sufism.ir
- حجتی، فیلیپ خوری، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۸۰ تهران.
- حسین بن عبدالله شیخ ابوعلی سینا، الاشارات، چاپ اول، قم، انتشارات: النشر البلاغه، ۱۳۷۵.
- خمینی، آیت الله سید روح الله موسوی، فرهنگ دیوان اشعار امام خمینی، چاپ دوم، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، ۱۳۷۳، تهران.

- سراج طوسی، ابونصر، اللمع فی التصوف، تصحیح: رینولد ا. نیکلسون، ویرایش: عبدالمحمد روح بخشان، مترجم: مهدی محبتی. ناشر: اساطیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۲. <http://www.sufism.ir/>
- سلطانی گنابادی، محمدباقر، رهبران طریقت و عرفان، انتشارات حقیقت، چاپ چهارم، ۱۳۷۲. <http://www.sufism.ir/>
- عتیق نیشابوری، ابوبکر، قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری معروف به سورآبادی، به اهتمام یحیی مهدوی، چاپ سوم، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۰.
- عطار نیشابوری، فریدالدین، تذکره الاولیاء، تصحیح محمد استعلامی، ناشر: زوار، تهران، چاپ دوازدهم.
- عین القضاة همدانی، مصنفات (زبده، تمهیدات، شکوی الغرایب)، به کوشش عقیق غسیران، انتشار دانشگاه تهران، ۱۳۴۱. <http://www.sufism.ir/>
- کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی جلابی هجویری. <http://www.sufism.ir/>
- لمبتون، آناترین سینفورد، دولت و حکومت در اسلام، سیری در نظریه سیاسی فقه‌های مسلمان از صدر اسلام تا اواخر قرن سیزدهم، ترجمه محمد مهدی فقیهی، ناشر شفیع، چاپ سوم، ۱۳۸۵ تهران.
- محمد بن منور، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح محمد رضا شفیع کدکنی، نشر آگاه ۱۳۷۱.
- ملاعبدالصمد همدانی، بحرالمعارف. <http://www.sufism.ir/>
- میدی، ابوالفضل، تفسیر کشف الأسرار و عدة الأبرار، معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، به کوشش علی اصغر حکمت، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۹. جامع الاتفاسیر نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- نایب الصدر شیرازی، میرزا محمد معصوم، طرائق الحقایق، تصحیح محمد جعفر محجوب، انتشارات سنایی.
- هاکس، جیمز، قاموس کتاب مقدس، چاپ دوم، کتابخانه طهوری، ۱۳۴۹ تهران.
- هدایت، رضاقلیخان، ریاض العارفین، به کوشش مهرعلی گرکانی، تهران ۱۳۴۴.
- هنری کوک، ساموئل، اساطیر خاورمیانه، ترجمه علی بهرامی و فرنگیس مزدپور، چاپ دوم، ۱۳۷۲، انتشارات روشنگران، ۱۳۷۲.
- یزدان پرست، حمید، داستان پیامبران در تورات و تلمود و انجیل و قرآن و بازتاب آن در ادبیات فارسی، انتشارات اطلاعات، ۱۳۸۴.
- طبرسی، فضل بن الحسن، تفسیر مجمع‌البیان، جامع تفاسیر نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- فیض کاشانی، ملا محسن، الصافی. جامع الاتفاسیر نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- کاشانی، ملا فتح الله، تفسیر منهج‌الصادقین، جامع تفاسیر نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- قمی، علی بن ابراهیم، التفسیر.
- عیون اخبار رضا، جامع الاحادیث نور، مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی، لوح فشرده CD.
- قشیری، ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحته بن محمد، رساله قشریه. <http://www.sufism.ir/>
- <http://www.gladtidings-bs.com>
- [http://en.wikipedia.org/wiki/Dualism_\(philosophy_of_mind\)](http://en.wikipedia.org/wiki/Dualism_(philosophy_of_mind))
- <http://en.wikipedia.org/wiki/Empiricism>
- <http://en.wikipedia.org/wiki/Dogma>
- <http://en.wikipedia.org/wiki/Parmenides>